

## در عرصه نبرد ترکها و ایرانیها

عبور از منطقه باطلاقی - استقبال صمیمانه در خاک ایران - سیاست و سیاست نظامی - حاکم مرزی در وضعی یأس آمیز - در اردوی نیروهای ایران - تلاش برای وساطت - زندگی در کاروان - پذیرایی رسمی در کرمانشاه، فرار دشمنان - ادامه حرکت به سمت شرق.

پس از آنکه منطقه سیل زده بغداد را پشت سر گذاردیم، سواره از جلگه هموار علفزاری که در اثر بارندگیهای اخیر خاک آن تبدیل به گل ولای شده بود گذشتیم. پس از اولین توقفگاه خود یعنی شیخ - بنی سعد ناگزیر شدیم از رود دیاله بر پل موقتی که تازه داشتند آن را سوار می کردند بگذریم و به همین دلیل سفر ما چندین ساعت به تأخیر افتاد. در روز دوم در بعقوبه که جایی آباد با درختان خرما و پرتقال بسیار است ماندیم. در کاروان جدید بسیاری از کارها را می بایست سرانجام بخشید و مرتب کرد؛ خود را ناگزیر دیدم که دادگاه کیفری کوچکی برپا کنم و مهتران و استرداران تنبل و قاصر را به محاکمه بکشم. روز بعد را فقط با کندی بسیار راه پیمودم زیرا

زمینی که به خودی خود هم باطلاقی بود در اثر بارندگی‌های شب پیش به کلی بی‌پایاب به نظر می‌آمد. در مرحله بعد در آبادی کوچک و کثیفی که در وسط باطلاق قرار داشت و پراز حاجی لك لك بود به نام شهر بان توقف و استراحت کردیم؛ در اینجا بود که من به ستون فریدریش که راهپیمائی‌اش به علت شرایط نامساعد جاده به تعویق افتاده بود رسیدم. از اینجا به بعد راه قدری بهتر و بر شیب راه اندک اندک افزوده شد. می‌بایست از سلسله کم ارتفاع کوههای حوران که به موازات سلسله کوههای مرزی جنوب غربی ایران است و از سنگهای دوران سوم تشکیل شده بگذریم. «منزل» بعدی ما کاروانسرای جادار قزلرباط بود که در خارج از منطقه کوهستانی در منطقه باطلاقی همواری قرار داشت. بقیه راه از میان تپه‌ها می‌گذشت که شنی و محکم بود. در پنجمین روز به سرحد مرزی عثمانی یعنی خانقین رسیدیم و در یک کاروانسرا، روبه روی ساختمان گمرک جا گرفتیم. در این جا یک نفر قائم مقام مستقر بود که طبق تجربه آقایانی که قبل از ما از اینجا گذشته بودند با آلمانیها چندان میانه خوبی نداشت. ما بدو برای رعایت تشریفات به ملاقات او رفتیم. روز بعد به اطلاع مارتساند چون عبور ما را رسماً به او اطلاع نداده‌اند از ادامه سفر ما جلوگیری خواهد کرد. این مطلب به نظر ما چندان درست نمی‌آمد زیرا والی بغداد به هنگام خداحافظی به ما اطمینان داد که پاسگاه مرزی را در جریان خواهد گذارد. اما در این «منطقه جنگی» لابد حرف دوست من رئوف بیگ که حتماً دلش می‌خواست ما را قدری معطل کند بیشتر در روداشت. او قرار بود امروز یا فردا سر برسد و لاجرم قائم مقام می‌خواست ما را تا آن وقت نگاهدارد. ضمناً افراد همراه بازرسی کردند و می‌خواستند بعضی چیزها را نیز ضبط کنند؛ البته من به چنین امری رضایت ندادم بلکه تلگرافی به بغداد مخابره کردم که مؤثر افتاد. به دستور والی، قائم مقام ناگزیر شد در همان روز مرز را به روی ما بگشاید. پس از این آخرین مکث سرانجام توانستیم به اصطلاحی که آشپز من به کار برد

از این «سرزمین سیاه» پا بیرون بگذاریم. قنسول ایرانی که به خدمتش رسیدیم و نتوانست از اظهار نظر انتقاد آمیز نسبت به رفتار ترکها خودداری کند برایمان تعریف کرد که حاکم کرمانشاه، امیر مفخم در حال حاضر با قوایی بسیار در سر پل به سر می برد و بالرهاي کلهر که از پرداخت عوارض خود استنکاف کرده اند در حال جنگ است و در اثر اقدام و حمله ترکها نیروی جنگی خود را تقویت کرده است.

در سوم آوریل صبح زود در حالی که هوا بد و جاده ها پر گل ولای بود از خانقین خارج شدیم. پس از دو ساعت راهپیمایی به پست مرزی عثمانی که ریاست آن بایک افسر تبعیدی بود رسیدیم. برای يك لحظه از اسبهای خود فرود آمدیم. منظره باشکوه کوههای ایران که هنوز در زیر برف قرار داشت پیش چشم ما گسترده بود؛ این سلسله جبال مرزی که نجد ایران را همچون قلعه ای مستحکم از خارج جدا می کند مانند دیواری سطر سربه فلک کشیده بود. آری این کوهها شیوه زیستی را جدا از طرز زندگی سرزمینهای محیط بر آن ممکن و میسر ساخت. در پشت این کوهها چه سرنوشتی چشم به راه ما بود؟ کدام يك از ما باز می توانست از این کوههای جسیم که با مردم جلگه نشین سر ناسازگاری و تهدید دارد خارج شود؟ این افکار را باید از سر بیرون کرد! دیگر تردید و توقف جایز نیست و باید به سرزمین آزاد شیروخورشید پا گذاشت، جایی که اراده ما سرنوشت ما و راه ما را آزادانه تر از جایی که در زیر بیرق هلال ترك قرار دارد تعیین می کند. دست افسر مهربان و مطرود ترك را که احساس می کرد خطر دورسرش در پرواز است فشرديم و باز بر اسبها نشستیم. با یورتمه سبکی از مرز که با برجهای دیده بانی به صورت نیم دایره مشخص بود گذشتیم. هنوز نیم ساعتی از حرکت ما نگذشته بود که چند سوار عشایری به استقبال ما آمدند و بالحنی که از کنجکاوی و مهربانی خالی نبود ما را خوش آمد گفتند و تافاصله ای

مارا مشایعت کردند. از کشور هم پیمان ما که چند روزی با آن جنگیده بودند و ظاهراً چندتا از روستاهایشان هم به دست ترکها به آتش کشیده شده بود بالحنی دوستانه سخن نمی گفتند. کمی قبل از قصر شیرین یعنی اولین شهر ایرانی، گروه بزرگی از سواران حاکم مرزی یعنی صمصام الممالک مارا درود گفتند و به افتخار ما اغلب در فاصله ای که می توانست خطرناک هم باشد به نمایش و تیراندازی پرداختند. مسلماً این افراد در کار خود حسن نیت داشتند - و لازم هم بود که انعام شایسته ای به آنها داده شود - اما ما خوشتر داشتیم که آرامتر و بی سروصدا تر به راه خود برویم و از این افتخارات خبری نباشد، به خصوص هرگاه در نظر بیاوریم که آنها فقط بر مادیان و مامنحصراً بر نریان اسب می رانندیم.

در مدخل قصر شیرین، یعنی جایی که افراد موثق و مورد اطمینان به ما تهنیت گفتند و اخبار کرمانشاه را به اطلاع من رساندند درست در کنار رود ساختمان بزرگ نیمه ویرانی بود با ایوان ستون دار زیبایی که آن را برای اطراق ما در نظر گرفته بودند. زود وضع را در آنجا مرتب کردیم و آن گاه به سوی تپه نزدیک که قصر مستحکم حاکم برفراز آن قرار داشت روی آوردیم. مردی مسن و ریش خاکستری که افراد مورد اعتمادش او را احاطه کرده بودند با وقار تمام و به مهربانی و عزت به ما خوش آمد گفت و مدتی درباره حوادث جنگی و آخرین رویدادهای مرزی با ما به گفتگو پرداخت. در بازدیدی که کمی پس از آن از ما به عمل آورد به مبادله هدایا بایکدیگر پرداختیم. اشخاص مورد اعتماد من مرا در جریان وضع مرزی گذاردند؛ اطمینان حاصل کردم که هنوز تعداد کثیری از جاسوسان خطرناک که اغلب از عمال قدیم انگلیسیهای بغداد بودند در این دیار به سر می برند و من نمی باید به خاطر حفظ اعتبار خودمان در ایران با آنها به مقابله برخیزم. فقط توانستم صورت تلگرافی را که چند ساعت پس از ورود ما برای تهران تهیه کرده بودند بخوانم.

البته قسمتی از این تلگرام یا نمی‌بایست به مقصد برسد یا می‌بایست در متن آن قدری تغییر ایجاد کرد. بیش از این کاری نمی‌شد انجام داد. از کرمانشاه گروهی سوار مرکب از بیست و پنج نفر رسیدند. اینها را شونمان به دستور من اجیر کرده بود؛ کار نگهبانی بلافاصله به آنان سپرده شد.

هنگامی که روز بعد کاروان زایلر رسید و دیگر همه بدون کم و کسر صحیح و سالم در خاک ایران گردهم جمع شدیم من خود را فوق‌العاده خوشحال و خوشبخت دیدم. زایلر گزارش داد که رئوف‌بیک با قوایی زیاد به‌خائنین وارد شده است. ایرانیان نیز به زودی از این واقعه خبردار شدند و سخت به‌هیچ‌ان آمدند. حاکم که خود را برای مقابله با چنین قوایی به‌اندازه کافی نیرومند نمی‌دید ضمن گفتگوهای مختلف از ما می‌خواست که از دست زدن به هر اقدامی برای متوقف کردن رئوف‌بیک خودداری نوزیم. عقاید و نظرات او روشن و معقول بود و حکایت از آن می‌کرد که به‌کمال خوبی به‌وخامت وضعی که ایران در اثر جنگ به‌آن دچار شده پی برده است. هنگامی که عواطف دوستانه خود را نسبت به آلمان بیان می‌کرد می‌شد به‌اظهارات او اعتماد کرد. من خواسته‌های او را به‌اطلاع سفیر آلمان که برای مذاکره با رئوف‌بیک در خائنین مانده بود رساندم.

از موقع هم استفاده کردم و با وابسته نظامی اطیش، سرهنگ دوم هلر درباره وضع سیاسی و اقدام بعدی خود در ایران مذاکره کردم و این کار به‌سبب آن بود که مبادا فکر کند او را به بازی نمی‌گیریم. وی بر این گمان بود که حالا صلاح نیست ایران را بنا توصل به کودتا یا یک اقدام خشونت‌بار دیگر به‌جنگ وارد کنیم؛ قید و بندی که از این رهگذر بردست و پای قوای دشمن گذارده

می‌شود چندان مطلب قابل اهمیتی نیست و برای صحنه‌های جنگ اروپا اصلاً به حساب نمی‌آید. باید ایران را با احتیاط و آهسته آهسته برای ورود به جنگ آماده کرد، به صورتی که کمی قبل از عقد قرار داد صلح این امر عملی شود و این کشور بتواند به عنوان یکی از ممالک فاتح در جنگ، خود را از زیر بار قراردادهای ظالمانه برهاند و آزادی خود را در عرصه سیاست خارجی بازیابد. بدون تردید این نظر با منافع ایران از هر لحاظ تطبیق می‌کند و عاقلانه است. اما اگر جنگ در اروپا شتاب و مسیری را که دلخواه ما بود پیدا نمی‌کرد، مسیری که شرط اصلی و قبلی اتخاذ چنین وضعی از طرف ایران بود، آن وقت چه؟ از دیدگاه خاص من که بیشتر جنبه نظامی داشت ناگزیر بودم که وظایف خود را در این کشور به نحو دیگری مورد قضاوت قرار دهم. از نظر من ایران در وهله نخست موضوعی بود که در محدوده سیاست نظامی ما قرار داشت. احتمال اینکه بشود در مملکت ایران که حریم هندوستان به شمار می‌رود و از یک قرن پیش تاکنون بین دولت‌های روس و انگلیس بر سر آن همواره بدشدت درگیری و مجادله بوده است، بین این دو دولت بازنقار و اختلافی ایجاد کرد باعث می‌شد که من اقدامی از نوع دیگری برگزینم.

روز بعد هر دو سفیر که صمصام‌الممالک شخصاً با هشتصد نفر سوار در مرز به استقبال آنها رفته بود وارد شدند. وضع در اثر اتمام حجتی که رئوف بیک برای حاکم کل کرمانشاه فرستاد و خامت تهدیدآمیزی به خود گرفت. به پیشنهاد صمصام‌الممالک که خود را در وضعی یأس‌انگیز می‌دید سفیر مادست به وساطت زد؛ اخبارهای شدید وی سبب شد رئوف بیک به خاک ایران حمله‌ور نشود و چشم به راه نتیجه اقدامات ما با حاکم کل بماند. نقشی که ما می‌بایست در این میان بازی کنیم واقعاً عجیب و خاص خود بود! بین دو اردوی متخاصم قرار گرفته بودیم که هر کدام به گردآوری سپاه، آن هم با حداکثر شتاب می‌کوشید و هیچ مایل نبود که خواستهای طرف مقابل خود

را برآورده سازد. جای هیچ تردیدی باقی نبود که تجهیزات بهتر و قدرت نظامی بزرگتر متعلق به ترکها بود که بدون برخورد با مقاومت زیادی یارای آن را داشتند که به مسافت يك یا دو روز سفر به داخل خاک ایران نفوذ کنند. ولی وقتی که به مناطق کوهستانی و بدون راه عشایر که در کار جنگ و گریزهای کوچک استاد بودند می رسیدند به احتمال بسیار قوی پیروزی اولیه آنها به شکستی سنگین تغییر صورت می داد. ولی تأثیرات متقابل این امر بر وضع عمومی و کلی ایران چنان می شد که فقط می توانست به حال و وضع کار خود ما زیان بخش باشد و بس. ما اگر می توانستیم - در اینجا دیگر وظیفه در وهله اول به عهده سفیر آلمان بود که وارد مذاکره شود و من خود را کلاً در اختیار او قرار داده بودم - کار را به مصالحه ای دوستانه ختم کنیم دیگر مطمئناً حسن ظن ملت ایران را به خود جلب کرده بودیم. این ملاحظات بود که برنامه کار ما را معین می کرد.

با احترام بسیار ما را در چادر امیر مخمخ واقع در سرپل خوش آمد گفتند. پس از آنکه طبیب مخصوص او از احوال و مزاج ما جویا شد، شخص وی که مردی باریک اندام بود و لباسی آکنده از طلادوزی نیز در برداشت بانگهای بسیار نافذی که از پشت عینک به ما می کرد در رسید. اگر بخواهم درباره کلیه مذاکراتی که فیما بین رخ داد شرحی بنویسم مطلب از حوصله این کتاب خارج خواهد بود. خلاصه پس از چانه زدنهای بسیار پیشنهاد متقابلی از طرف ایرانیها به ترکها ارائه شد که مقداری گذشت در آن ملحوظ بود. آن طور که من رئوف را می شناختم می دانستم که اگر از طرف قسطنطنیه فشاری وارد نیاید خیلی بعید است که او به این پیشنهاد تن در دهد. در چنین اوضاع و احوالی من بیش از هر چیز مفید و صحیح پنداشتم که به ایرانیها توصیه کنم از جنگ با ترکها - که به خصوص من درباره آنها تأکید می کردم - به هر صورت که باشد پرهیزند و به سوی کوهها عقب بکشند. توصیه مرا پذیرفتند و بلافاصله فرمانهای لازم را به حاکم

قصر شیرین ابلاغ کردند.

اگر دولتهای عثمانی و ایران در این امر دخالت نمی‌کردند دیگر از عهدهٔ ما کاری ساخته نبود؛ در نتیجه در حالی که اسکورت افتخاری مقداری از راه مارا بدرقه کرد پس از دو روز توقف و مهمان بودن در اردوگاه راه خود را به کرمانشاه ادامه دادیم. راه که در اثر برف و باران فراوان سخت گل و لای شده بود در حالی که هر لحظه بر شیب آن افزوده می‌شد متوجه کوههایی بودسربه‌فلك افراشته که پس از عبور از تنگ پاتاق به جلگه می‌پیوست. ما در کرد، هارون آباد و ماهیدشت توقف می‌کردیم که همه دره‌های حاصلخیزی بودند با حول و حوش کوهستانی زیبا. در همه‌جا با صمیمیت به ما سلام می‌کردند و باقیایه‌ای مغموم از وضع ترکهایی که به ایران حمله کرده بودند می‌پرسیدند. متأسفانه این راه‌پیمایی‌های روزانه برای ما آلمانیها که همه برای ایجاد انسجام و نگاهداری ستونهای درازی از انسان و حیوان سری پر مشغله داشتیم نمی‌توانست لذت محض باشد. زندگی کاروانی با دردها و شادیهایش که از مدت اقامت گذشته‌ام در ایران با آن آشنایی داشتم شروع شده بود. سفر با کاروان نوع عادی حرکت کردن انسان و باروبنه در بیابانها، کوهستانها و جلگه‌های این ناحیه از کرهٔ ارض، یعنی نجد ایران است که در آن نه از راه آهن خبری است و نه از جاده‌های شوسه؛ البته به‌استثنای چند جاده‌ای که در این دهه‌های اخیر از طرف روسها و انگلیسیها در کوهستانهای حاشیهٔ این سرزمین ایجاد و اصلاح شده است. بدیهی است در جاده‌های مختلف بزرگ مانند جادهٔ بازرگانی شمال ایران و فواصلی از جاده‌های اصلی جنوب نیز ارابه‌های سواری و باری در رفت و آمدند و در این سالهای اخیر حتی اتومبیل نیز در آن راهها دیده می‌شود، اما اغلب راههای دیگر به‌خصوص آنها که از کوهستانها و بیابانها می‌گذرند برای ارابه‌ها نامناسب‌اند. مهمترین وسیلهٔ حمل و نقل هنوز حیوان باری است که همواره خود را با تغییر وضع



جاده‌ها دمساز می‌کند و از راه‌های پر برف، سر بالا و باریک کوهستانی به همان اطمینان که در بیابان سنگلاخ و ریگزار می‌گذرد عبور می‌کند. اما استفاده از قاطر و یابو در مناطق بیشتری رایج است تا شتر که آهسته‌تر حرکت می‌کند ولی دو برابر بار می‌برد. قاطر به‌طور متوسط در حدود هشتاد کیلو گرم بار می‌برد و چون بار باید به نسبت مساوی به‌دولنگه تقسیم شود پس می‌توان گفت دو محموله و هریک به‌وزن چهل کیلو گرام توسط قاطر حمل می‌شود.

ایرانی‌ها به کاروان می‌گویند قافله و از این کلمه ردیفی طولانی از حیوانات را که راه می‌سپزند مراد می‌کنند. این اصطلاح به‌خصوص بیشتر در مورد کاروانهای شتر صدق می‌کند که در گروه‌های شش تا هشت تایی حرکت می‌کنند. در این کاروان شتر عقبی باطنابی مخصوص به‌شتر جلویی بسته می‌شود و یک شتر رهبر نیرومند که اغلب به‌زیبایی آراسته شده و یک یا چند عدد زنگ به آن آویخته‌اند پیشاپیش همه در حرکت است. رئیس قافله روی آن می‌نشیند و یا بر الاغ کوچکی سوار می‌شود و طناب مهاری شتر پیشرو را در دست می‌گیرد که این کار واقعاً گاهی منظره‌ای زنده دارد. ولی ما هنوز از سرور مشکوک حاصل از سروکار داشتن با شترهایی که بوی گند از بدنشان متصاعد می‌شود، شترهایی که در مناطق کوهستانی غرب ایران چندان کار آیی ندارند برخوردار نبودیم. خودمان به‌اندازه کافی با قاطرها و اسبهایی که در بغداد خرداری کرده بودیم گرفتاری داشتیم.

یک چنین قافله‌ای هم به تشکیلات احتیاج دارد و در غیر این صورت از جای خود نمی‌جنبند، در نتیجه بارها بیشتر از اینکه بر گرده حیوانات باشد روی زمین ولو می‌شود و برای بارگیری مجدد باز به‌وقتی دراز و باورنکردنی احتیاج است و در نتیجه مسافت عادی به‌دو تا سه برابر افزایش می‌یابد. قافله ما که از این پس به‌صورت کامل و متحد سفر می‌کرد از یک صد و پنجاه حیوان متشکل بود.

در رأس همه یا بویی بزرگ که منگوله‌های رنگارنگ و زنگوله‌های بسیار به آن آویخته بودند در حرکت بود. قاطرها به زودی به این یا بو عادت کردند. اغلب این قاطرها با خود زنگوله‌ای داشتند و در همه آنها چه به دور گردن یا به روی سر زینتی به چشم می‌خورد و خر مهره‌ها و نظر قربانی‌های آبی‌رنگ که برای دفع چشم زخم به کار می‌رفت به گردن همه حیوانات بدون استثناء دیده می‌شد. در بعضی از جاده‌های کوهستانی این قاطرها به دنبال یکدیگر ردیف شده حرکت می‌کردند اما در دشت که در روی زمین جای پاهای فراوان موازی یکدیگر دیده می‌شد همه با همدیگر راه می‌رفتند و چهارپاداران باتسمه، چوب و اشیاء تیز به همراه فحش و فریاد بسیار آنان را به حرکت ترغیب می‌کردند. زبان این چهارپاداران زبانی است خشن و پراز تصویر و تجسم که به گوش‌های حساس هیچ خوش نمی‌آید. چندین روز طول کشید تا بارها سبک‌سنگین شد و بر حسب وزن و طاقت حیوان بارکش به درستی تقسیم گردید.

شرط اصلی يك راه‌پیمایی که حتی المقدور کم‌درسر باشد، بار کردن درست حیوانات است که در حد خود هنری شمرده می‌شود. هنگامی که شتر را در حال خوابیده بار می‌کنند باید بار را بلند کرد و با طنابهایی بلند که از روی بار بند شتر عبور می‌کند محکم بست و این کار قدرت و مهارت می‌طلبد. هیچ وسیله دیگری برای بستن بار بهتر از این طنابها پیدا نمی‌شود که کلیه خواستهای آدمی را تأمین کند. گره زدن آنها ساده و محکم است به صورتی که با سریع کشیدن آنها گره باز می‌شود. اما خوب، این شیوه برای خود دارای جنبه‌ای منفی نیز هست. چهارپاداران مسامحه‌کار و آنها که درست زیر نظارت کسی قرار نگرفته باشند بار را با تأنی و دقت به زمین نمی‌گذارند بلکه با شدت و خشونت به زمین پرت می‌کنند و در نتیجه وقتی کار از کار گذشت آدمی با ظروف شکسته، مفرش‌های قلاب‌کن شده و قفل‌های از حیز انتفاع افتاده روبرو می‌شود.

تقریباً برای هر شش رأس حیوان یک چاروادار (چار=۴، و = پا، دار = نگاه‌دار) در نظر گرفته می‌شود. اما برای بارگیری باید حد اقل دو نفر و اغلب سه نفر به هم کمک کنند. پس هر کس می‌تواند تصور کند بارگیری کاروانی با متجاوز از یکصد رأس حیوان به چه معنی است. مثلاً اگر قرار باشد کاروان شش صبح حرکت کند پس باید به‌طور معمول وعادی ساعت چهارونیم همه را از خواب بیدار کرد. پس از تعلیف حیوانات و آب‌دادن به آنها و بعد از اینکه چارواداران چای خود را «هت» کشیدند باید بلافاصله دست‌به‌کار بارگیری شد که در صورتی که افراد ورزیده و با تجربه باشند این کار بین یک تا یک ساعت و نیم وقت می‌گیرد.

ایرانی جماعت فقط آن‌گاه پالان را از حیوان برمی‌گیرد که در صورت وجود وقت، پس از ورود قافله به کاروانسرا بخواهد آن را تمیز کند. اما در تمام وقت استراحت، حیوان را همچنان با پالان می‌گذارد، فقط قدری تنگ‌آن را شل می‌کند. پالان باری عبارت است از چیزی چهارپایه مانند از چوب ساده که به مقدار زیاد گاه و پنبه دور آن پیچیده‌اند و پارچه‌ای محکم بروی آن کشیده‌اند و یا با قطعه‌ای فرش یا گلیم روی آنرا پوشانده‌اند. به هنگام خرید خیلی خوب است که پالان نو نخرند بلکه به دنبال پالانهای دست دوم که مدت‌ها کار کرده و خوب مانده است باشند. هر گاه به این توصیه عمل نشود باید حساب این‌را بکنند که حیوان بر اثر عارضه زخم پشت از کار خواهد افتاد. ما اهالی اروپای مرکزی که به نظم و پاکیزگی دلبسته‌ایم باید بدو خود را به دیدار پالان‌های کثیف و ژنده و سایر اقلام از این قبیل عادت بدهیم؛ چه به زودی به‌فواید آن پی خواهیم برد و به‌طور کلی در اثر تجربه در مشرق‌زمین به این نتیجه خواهیم رسید که در آن مناطق مدت‌های مدید می‌توان با اشیاء وصله‌پینه شده سرکرد و کار را گذراند. منتهی اینکه همواره باید وسایل وصله کردن را با خود همراه داشت تا بتوان صدمه‌های بزرگتر به پالانها و

عدلهای بار را اصلاح و برطرف کرد. بدین ترتیب است که متوجه می‌شویم هیچ چارواداری بدون نخ ضخیم و جوالدوز که هر روز مورد حاجت اوست به‌سفر نمی‌رود، اما سوراخهای لباس ژنده و پارهٔ او هرگز از این عاقبت‌بینی نصیبی نمی‌برد.

من صحیح‌تر دانستم که حیوانات لازم برای انجام دادن مأموریت هیأت را بخرم، زیرا از این طریق آزادی عمل بیشتری به دست می‌آوردیم تا آنکه مجبور می‌شدیم برای هر فاصله از راه چهارپا کرایه کنیم. با خدمهٔ اصطبل که از اعراب و ایرانیان تشکیل می‌شدند در این اولین راه‌پیمایی‌ها باشدت عمل رفتار می‌کردم. علی‌الدوام ناگزیر بودم که جماعتی را از خدمت مرخص کنم و جماعت دیگری را به‌استخدام درآورم. رسیدگی به کلیهٔ کارهای اصطبل را زیر نظر یک‌مرد عرب بدنام ملاحظه قرار دادم. او نه تنها در اثر قدرت کار و ملاحظهٔ اطراف و جوانب آن بلکه به‌همان نسبت به‌دلیل احاطه‌اش به‌زبان عربی و فارسی و همچنین فحش‌های آبدار آلمانی که به‌زودی آموخت مورد توجه خاص و عام قرار گرفت. چنین قرار شد که همیشه یک نفر آلمانی، به‌خصوص در هنگام راه‌پیمایی، نسبت به‌چند گروه‌معین از چهارپایان نظارت فائقه داشته باشد.

هنگامی که به‌ماهیدشت نزدیک می‌شدیم شویمان با اسکورت قابل ملاحظه‌ای به‌استقبالمان شتافت. وی حامل اخبار خوشی بود. پس از ورود او وضع در کرمانشاه در اثر رفتار تهدیدآمیز انگلیسیها و روسها چنان بحرانی شده بود که وقوع برخوردی خون‌آلود غیر قابل اجتناب می‌نمود. شویمان با بردباری فوق‌العاده‌ای در کارها دخالت کرده و توانسته بود قسمت بزرگی از مردم را به‌طرف خود جلب کند. وضع دشمنان ما هر لحظه روبه‌وخامت بیشتری گذاشته و ده روز پیش سرانجام به‌نفع ما تغییر کرده بود. قنصل روس با قزاقهایش درباغی واقع در خارج شهر سنگر گرفته بود و انگلیسیها نیز به‌همین ترتیب حالت دفاعی به‌خود گرفته بودند. گروهی هم که

من از راه موصل گسیل داشته بودم به خوبی و خوشی به همدان وارد شده بود؛ سوگمایر نیز اخبار خوشی از سلطان آباد گزارش می داد. هنگامی که روز بعد به صورت هیأتی مرتب و منظم به شهر کرمانشاه نزدیک شدیم از طرف نمایندگان متعدد و چندصد سوار مورد استقبال قرار گرفتیم و در حالی که جمعیتی چند هزار نفره با کنجکاوی مارا زیر نظر گرفته بود رسماً به شهر وارد شدیم. مقارن همان زمان کلیه روسها و انگلیسیها از شهر گریختند، نگهبانان فئولگری که همه هندی بودند و بیست نفر از قزاقهای ایرانی بهما پیوستند. در اینجا خبر محنت اثر تصرف قصر شیرین و سرپل، آن هم بدون جنگ توسط ترکها بهما رسید.

بهستون اصلی که می بایست به فرماندهی زایلر هرچه زودتر به اصفهان برسد دو روز استراحت دادم و این مدت برای روبراه کردن کارها و صدور فرمانهای تازه کفایت می کرد. دستور دادم که سوگمایر سفر خود را ادامه داده به اصفهان برود. کارهای پایگاه بغداد را به فرزند سپردم که از جبهه بصره در اثر بیماری به آنجا آمده بود و وینکلمان را به کرمانشاه خواندم. آقایانی که در همدان انتظار می کشیدند می بایست در دولت آباد، که سر راه من به تهران بود، به من پیوندند.

باران شدید مداوم کار ادامه سفر را فوق العاده سخت کرده بود. قافله با مرارت بسیار از راه بیستون، صحنه و کنگاور عازم دولت آباد شد؛ همه جا از بستانها و باغهای میوه پوشیده بود. پس از چهار روز به دولت آباد، که آبادی پاکیزه ای بود، رسیدیم. برای سکونت ما را به قصری که در میان باغ پرگل و سبزه دلربایی قرار داشت هدایت کردند. در اینجا فویگت که ناگزیر شده بود پ. پاشن بیمار را در همدان بهجا بگذارد بهمن تهنیت گفت. بلافاصله برادرم را برای کمک به پاشن به همدان فرستادم؛ فویگت می بایست با من به تهران بیاید؛ او از این پس همواره در کنار من ماند.

کاروان ما که در اثر راه‌های بد فرسوده و خسته شده بود در اینجا يك روز به استراحت پرداخت. من در جهت شرق به مسافرت خود ادامه دادم و بر کاروان کوچک خود که زیر نظر واگنر قرار گرفت پیشی جستیم.

پس از راه‌پیمایی فرساینده‌ای به سلطان‌آباد رسیدم. در اینجا، در کنسولگری جدید التأسیس آلمان که قنصل آن می‌بایست با انواع دسیسه‌های دشمن دست و پنجه نرم کند مرا با صمیمیت استقبال کردند. آرامنه که در اینجا هم مانند سراسر خاک ایران آلت دست روسها بودند به‌خصوص اسباب زحمت و دردسر بسیار برای او فراهم آورده بودند اما در عوض حزب دموکرات که با ما روابط حسنه داشت با کلیه قوا از ما حمایت می‌کرد. در اینجا نیز من فرصتی یافتیم تا همکاران خود را برسر عقل آورم، آنها را آرام کنم و از توسل به اقدامات شتابزده بازدارم. این پایگاه را با وسایل لازم و ضرور مجهز کردم.

پس از يك روز استراحت به مسافرت خود ادامه دادم که بی‌درد سر انجام شد. در شهر بزرگ زیارتی قم اطلاع یافتیم آن قسمت از روحانیون که دارای مال و منالی بودند و به‌خاطر حفظ املاک خود در تشویش به‌سر می‌بردند هیچ به‌جهاد و چیزهایی از این قبیل روی خوش نشان نداده‌اند. در بیست و پنجم آوریل، عصر دیر وقت به تهران رسیدم و در سفارت آلمان مقیم شدم.



## صف آرایبی در ایران

وضع ایران - روحیات اهالی - تناسب قوا - اثر اقدامات  
ترکها - فعالیت جانفرسا در تهران مورد تهدید - تأسیس  
پایگاه ها و تبلیغات - اولین ثمره کوشش های ما

وضع در تهران به هیچ وجه امیدوار کننده نبود. مسئول سفارت  
آلمان سخت تحت تأثیر روحیات و عواطف تحریک شده مردمی بود  
که از دخالت روسها و انگلیسیها به جان آمده بودند. در روز ورود  
من از این می ترسیدند که مبدا ارامنه ای که از طرف روسها مسلح  
شده اند به سفارت حمله ور شوند؛ به موقع توانستیم این اقدام خصم را  
خنثی سازیم؛ چهل ژاندارم ایرانی در سفارت جای گرفتند. چند روز  
بعد شاه از طرف سفرای روس و انگلیس مجبور شد که به خواست  
آنان تن در دهد و کابینه را که با آن دو دولت سر موافقت نداشت  
معزول کند و افسران سوئدی را که فرماندهی ژاندارمری را به عهده  
داشتند و شهرت داشت از آلمانیها جانبداری می کنند از کار برکنار  
سازد. ما موفق شدیم در آخرین لحظه مانع اجرای چنین تصمیمی  
شویم. آلمانیهای مقیم ایران سخت متزلزل و پریشان خاطر بودند

و حضور من هم که علیرغم همه کوششها پنهان نماند چندان کمکی به تسلای خاطر آنان نکرد، زیرا من خود مورد توجه خاص دشمن بودم.

وضع شمال ایران که کلاً زیر نفوذ روسها قرار داشت و قسمتی از آن هم در اشغال مستقیم آنها بود ایجاب می کرد که ما در اقدامات خود سخت جانب احتیاط را رعایت کنیم. در سراسر بقیه خاک ایران تدابیر دشمن جنبه دفاعی داشت. حال اگر در موضعی کار به قیام مسلحانه علیه روسها و انگلیسیها می انجامید آن وقت دیگر وضع ما در تهران که در فاصله چند روز مسافت از نیروی روس مستقر در حوالی قزوین بود سخت متزلزل می شد. کلیه تدابیر اتخاذ شده از طرف دولت ایران - وحتى سیاست سفارت خود ما هم - تا هنگامی که روسها در تهران نبودند با همین ملاحظه و زیر همین فشار انجام می گرفت. البته دشمن هم دلایلی در دست داشت که ما و دوستانمان را در تهران بدون جهت مورد حمله قرار ندهد، زیرا به خوبی می دانست که به چنین حمله ای از جانب افراد من که از غرب به طرف مرکز ایران در حرکت بودند و پست های مهم را یکی پس از دیگری تصرف می کردند با اقدامی متقابل پاسخ داده خواهد شد. در واقع نیز کلیه قرارگاههای من در ایران برای چنین موردی دستورهای دقیق گرفته بودند.

روسها در شمال شرق و شمال غرب جاده انزلی - قزوین به تقویت ساخلوهای خود دست زده و معابر کوهستانی شمال را به اشغال خود در آورده بودند. هنگامی که وانمود کردند می خواهند از قزوین به تهران پیشروی کنند ما توفیق یافتیم دولت ایران را واداریم که قوای ژاندارم خود را برای حراست پایتخت فرا خواند. این نیز برای من نشانه ای بود هشدار دهنده که قسمتی از داروندار گرانبهای خود را از پول گرفته تا سلاح و مهمات به اصفهان بفرستم و در جای امن نگاهدارم. اما چند علت بود که روسها را مانع از تصرف تهران



می‌شد که در آن میان اعتراض انگلیسیها را که از توسعه نفوذ روسها دل خوش نداشتند نمی‌توان دست کم گرفت. در عوض آنها کوشیدند از قزوین در جهت جنوب یعنی به طرف همدان - کرمانشاه پیشروی کنند و زمین به‌چنگ آورند تا از آنجا بتوانند به مقابله با حمله تهدیدآمیز ترکها پردازند و ارتباط پشت سر ما را با ترکیه قطع کنند. متأسفانه این نقشه‌ها بر اثر شکست قوای ترك به فرماندهی خلیل در آذربایجان که کلا در دست روسها بود تسهیل شد. بدین ترتیب در این اواخر بر قوای روس در شمال ایران، به استثنای آذربایجان، در حدود پنج تا شش هزار نفر افزوده شد. از شرق ایران سلاحهای انگلیسی به ترکستان حمل می‌شد و این کاری بود که من وظیفه خود می‌دانستم تا جایی که بشود در آن اختلال ایجاد کنم. از شهرهای مرکزی ایران که هر لحظه برای دشمنان ما ناامن تر می‌شد اندک‌اندک پول نقره بانکهای انگلیس و روس را به نواحی اشغالی کناره ایران حمل می‌کردند و این امر هم برای اقتصاد ایران وهم برای کارهای خود ما دارای زیان فراوان بود. پس ناچار می‌بایست اقدامی بر ضد این امر انجام گیرد، اما اقدامی که کاملاً جنبه ایرانی داشته باشد. از نظر يك مسابقه شدید تبلیغاتی دوستانه و کارهای توضیحی و تشریحی روشنگرانه بدون شك در ایران تفوق و برتری با ما بود. اما این را باید از پیش به حساب می‌آوردیم که آنها مجال لازم را برای این کار به ما نخواهند داد - تدابیر نظامی که بلافاصله از طرف آنان اتخاذ شد مؤید این ادعاست - و اینکه در اسرع وقت چنین تبلیغاتی را محو و نابود خواهند ساخت. خوشبختانه تا این لحظه کلیه اقداماتی که بر ضد افراد من انجام گردید یا با شکست روبرو شد و یا اشتهاً افراد دیگری را به جای ما گرفتند.

تمایلات مردم ایران با وضع سیاسی خاص مملکت که بین دو نیروی تهدید کننده استعماری روس و انگلیس گیر کرده بود و خلیات خاص اهالی مطابقت داشت. آنها که هیچ پروای فرمان جهاد

و دستور خلیفه را نداشتند اکثریتشان از ظهور آلمانیها در کشور خوشحال بودند، زیرا گمان می کردند که با کمک آنها می توانند خود را از چنگ ظلمه قدیم نجات بخشند. آری، شادی و هیجان آنها به هنگام ورود هیأت و سفیر آلمان به خاک ایران دامنه وسیعی به خود گرفت، اما ما به زودی فهمیدیم که این بیماری روانی دسته جمعی و توده ای را در محاسبات خود نباید به عنوان یک عامل قابل اطمینان منظور کنیم. بسیاری از ایرانیها و قبل از همه زمین داران و ملاکان ثروتمند و آن بخش از روحانیون که سر سپرده دشمنان ماشده بودند بیشتر در فکر حفظ سلامت جسمانی و املاک خود بودند تا در اندیشه منافع میهنشان و این چیزی بود که ما در روستاها و آبادیهای منفرد و ایالاتی که تقریباً وابستگی خود را به حکومت مرکزی از دست داده بودند از آن اثری نمی دیدیم. با وجود این ما در همه جا از کمکها و مساعدتهای گرانبهایی برخوردار بودیم و طرز رفتار و برخورداهالی بومی در بعضی از مناطق و آبادیها در اینکه توقف دشمنان ما را غیر ممکن سازد و زندگی را بر آنها تنگ کند سخت مؤثر بود. کمبود پول، اسلحه و مهمات ما را از تجهیز اساسی مردم و دست زدن به یک جنگ علنی مانع می شد. از آن گذشته چنین جنگی هم ممکن بود که پس از موفقیتهای آنی اولیه به شکست بزرگتری منجر شود. در سراسر مملکت در حدود نه هزار نفر ژاندارم و پلیس با مسلسلهای معدود و چند عراده توپ پراکنده بودند و ما می توانستیم که این نیرو را اقلاباً به حفظ یک نوع بیطرفی دوستانه در قبال خود واداریم. در شمال ایران حدود دوهزار و پانصد نفر قزاق ایرانی مستقر بودند که زیر نفوذ روسها قرار داشتند و از نظر نظامی هم نمی شد ارزشی برای آنها قائل بود. عشایر که مهمترینشان با ما روابط دوستانه داشتند می توانستند یکصد هزار مرد مسلح در اختیار بگذارند. اما بدان جهت نمی شد حساب جمع آوری این قوا را کرد که آنها نیز درست مانند احزاب و گروههای متعدد کشور با یکدیگر سر دشمنی داشتند و

حداکثر تا بدانجا با ما همراهی می‌کردند که در تأمین مقاصد و خواسته‌هایشان مفید فایده باشد. تمام کوششهای ما برای رفع و رجوع کردن این تضادها و ناسازگاریها که از دیرباز وجود داشته‌اند دیر یازود با شکست روبرو گردید. با صرف وقت و بذل جهد فراوان توانستیم آنهایی را که در اقدامات خود هدفهای عالی‌تری را مانند تحقق بیطرفی مسلحانه ایران - یعنی طرحی که ما نیز به شدت از آن پشتیبانی می‌کردیم - منظور نظر داشتند از کسانی که فقط خواهان نفع شخصی فوری خود بودند و بدین جهت دوروبر ما می‌گشتند جدا سازیم.

من در تهران با سرعت و روشنی بیشتری از افراد هیأت که در ایران مرکزی آزاد به سر می‌بردند و تحت تأثیر هیجانات قرار داشتند می‌توانستم به این حقایق پی ببرم. رؤسای ایلات، روحانیون و احزاب به دشمنان ما اتمام حجت می‌دادند و تلگرامهایی مبنی بر تقاضای اقدامات مسلحانه به تهران مخابره می‌کردند. در اصفهان بدخصوص غلیان احساسات شدید بود. در اواسط ماه مه ۱۹۱۵ رئیس بانک روس، که سردسته دشمنان ما در اصفهان محسوب می‌شد قربانی سوء قصد یکی از ایرانیان شد. در بسیاری از مواضع مرکزی ایران انگلیسیها، روسها و بلژیکیها (که اداره گمرکات به آنها سپرده شده بود) کارها را تعطیل کردند. ما نزد بعضی از قبایل بختیاری که در غرب اصفهان می‌زیستند پایگاه محکمی داشتیم و این خودمایه نارضایی شدید سرفسول انگلیسی در آنجا بود.

سوای سکنه شهر و عشایر، بعضی از راهزنان نیز با ما سر یاری و همدلی داشتند که پیش از همه سردمداران مشهور کاشان، نایب حسین و پسر کاربر او ماشاءالله خان قابل ذکرند. این راهزنان را با همتهای اروپایی خود نباید مقایسه کرد. اینها آدمهای با اسم و رسمی هستند که چند هزار مرد مسلح زیر فرمان خود دارند و بر عرصه وسیعی از مملکت، در حاشیه کویر فرمان می‌رانند. کویر به

آنان پناه می‌دهد و این جماعت بهتر از هر کس با کوره‌راه‌های آن آشنایی دارند. در این بیابان آزاد و بی‌قید و بند که نمی‌تواند به اندازه کافی معاش آنان را تأمین کند به‌خود بالیده‌اند و چون نمی‌خواهند به حکومت تهران باج بدهند مایحتاج خود را با توسل به راهزنی‌های وسیع «تکمیل» می‌کنند. جاده‌های تجارتنی که از منطقه آنها می‌گذرد مانند جاده تهران اصفهان مدت درازی در کنترل انحصاری آنان بود. آری حتی کار به آنجا رسیده بود که حکومت تهران به این راهزن کاشانی در قبال تعهد تأمین امنیت جاده کاروانرو در این راه اجازه دریافت عوارض گمرکی هم داده بود. این جماعت از نظر ما واجد اهمیت فراوان بودند زیرا تنها افراد محلی جنگاور مرکز ایران بودند که یک سیستم خبرگیری عالی در اختیار داشتند و این امر در برابر خط تلگراف انگلیسی برای ما کمک زیادی محسوب می‌شد. دیگر اینکه آنان ضمن سپردن تعهدی دوستانه، برای ما که در کار عبور از بیابان و پیشروی به سوی شرق بودیم خطری دربر نداشتند. هر چند که این امر ممکن است مایه حیرت شود باز از گفتن آن باکی نیست که در آن روزها به این راهزنان بیشتر می‌شد اعتماد کرد تا به بزرگان ایران. ماشاءالله‌خان نیز دشمن انگلیسیها بود و حتی بعد از جنگ نیز بسیار مایه در دسر آنها شد. بر اثر عذر و خیانت سرانجام به‌چنگ آنها افتاد و پایان کارش بر بالای دار بود. با وجود این همه، وی مردی کاردان و فعال بود.

از دولت ایران در قبال اعمال دشمنانش کاری ساخته نبود؛ حکومت هیچ قدرت آن نداشت که اراده خود را اگر با منافع روس، انگلیس یا یکی از قدرتهای محلی هماهنگی نداشت در هیچ نقطه‌ای از مملکت اعمال کند. کار دولت منحصر شده بود به اعتراض کردن و این اعتراض هم سرانجام متوجه هیأت تحت سرپرستی من شد که «تبلیغات و تحریکات ماهرانه و بسیار دقیق» - همانطور که روزنامه انگلیسی در دسامبر ۱۹۱۵ نوشت - و ظهور مسلحانه اش مایه ناراحتی

و دلواپسی روز افزون دشمن شده بود.

روحیه مردم در ایالات سرحدی عثمانی بر اثر اقدام رئوف بیک که آبادی کردند را آتش زد و مبدل به خاکستر کرد در جهتی که به حال ما نامساعد بود سیر می کرد. فقط پس از حداعالی کوشش و تلاش از جانب آلمانیها بود که توانستیم از بروز حادثه‌های ناگوارتر جلوگیری کنیم و اهالی ایران را تا اندازه‌ای تسلی دهیم. اما ماجرای بی‌معنی رئوف بیک زیان مهمی نیز برای ما داشت و آن این بود که خط تلگراف عثمانی یعنی تنها رشته‌ای که ما را به وطن پیوند می‌داد بیش از بیست روز قطع شد!

اوضاع و احوال دیگری هم اقدامات هیأت‌را با مشکلات مواجه می‌کرد و به تأخیر می‌انداخت؛ اینها عبارت بودند از اخبار نامساعدی که از صحنه‌های نزدیک جنگ در شمال غرب ایران یعنی جایی که روسها به ارومیه حمله‌ور شدند و از بین‌النهرین، یعنی محلی که انگلیسیها توانستند قوای عثمانی را به سرکردگی سلیمان عسکری به سختی شکست دهند و به کوت‌العماره حمله‌ور شوند می‌رسید و هم چنین اعلام جنگ ایتالیا. سلیمان عسکری پس از این شکست دست به خودکشی زد. چون رومانی دیگر اجازه حمل کالا از خاک خود را نمی‌داد من دیگر امید دریافت اسلحه را از وطن که آنقدر برای آن اصرار ورزیده بودم و بدان نیاز داشتم از کف دادم.

غیبت وابسته نظامی ما کنت کانیتس<sup>۱</sup> که در مرز ایران و ترکیه تلاش می‌کرد رئوف را بر سر عقل آورد مرا مجبور ساخت که بیش از آنچه قصد داشتم در مقر سفارت آلمان بمانم. برای آشناسدن بیشتر به اوضاع و احوال و برقراری ارتباط با وطن، در دوره‌ای که پایگاههای خود را برقرار می‌کردم، حتماً لازم و ضرور بود که از خیلی نزدیک با سفارت همکاری داشته باشم. ضمناً توانستم از اینجا

گروه خود را که اصرار زیاد و روزافزون به شروع عملیات داشت و تحت تأثیر هیجان و خشم فوق‌العاده‌ای که در همه منطقه مرکزی ایران نسبت به دشمنان ما وجود داشت قرار گرفته بودند آرام کنم و از دست‌زدن به کارهایی که ممکن بود وضع عمومی ما را سخت و خیم‌تر سازد بازدارم. زیرا ما در قسمت تحت نفوذ روسها بودیم و خیلی ممکن بود که دچار انتقام‌جویی خصمانه آنها شویم. با وجود این بر من روشن بود که اگر اصولاً لازم باشد هیأت به‌مأموریت خود ادامه دهد دیگر بیش از این نمی‌توان آنرا در حال سکون نگاهداشت. قبل از آنکه به سفر خود به شرق ادامه دهیم می‌بایست منطقه بین کرمانشاه و اصفهان کاملاً تحت تسلط ما باشد و هرگونه نفوذ دشمن در آن ریشه‌کن گردد و خوب، البته منحصرأ با وسایل مسالمت‌جویانه هم به این هدف نمی‌شد رسید؛ در نتیجه من هر چه در توان داشتم به کار بردم تا بلکه شاه و به‌همراه او سفارتخانه‌های متحدین مقرر خود را به اصفهان منتقل کنند، چه در آنجا آزادانه تر می‌شد تصمیم گرفت. در نتیجه با تن دادن به این کار می‌بایست به از بین رفتن بعضی از اموال ذیقیمت و چشم‌پوشی از تن‌آسانی معمول و معتاد تن درداد. متأسفانه اقبال آنرا نداشتم که حاصل مجاهدات خود را در این زمینه شاهد باشم. فقط چند ماه بعد که دیگر کار از کار گذشته بود چنین تصمیمی گرفتند. در طول اقامت دو ماهه‌ام در تهران وظیفه اساسی من عبارت از این بود که پایگاههای خود را در ایران برپا سازم و مقدمه پیشروی به سوی شرق را فراهم کنم. با رنج و مشقت بسیار ناگزیر بودیم یک سیستم خاص خبرگیری ایجاد کنیم و آماده و حاضر باشیم که سیستم دشمن را مختل سازیم. تجسس، گردآوری اطلاعات، کار تبلیغی، جمع‌آوری ذخایر از انواع مختلف و بیش از همه اسلحه و مهمات، تنظیم کار تدارکات بعدی و بسیاری چیزهای دیگر بیشتر وقت مرا می‌گرفت. عده‌ای را به ترکستان فرستادیم تا اسرای جنگی آلمانی و اطریشی را آزاد کنند و دست به بعضی از خرابکاربهازنند. اقداماتی

اساسی نیز در مورد شاهشونها که قوای روس در شمال غرب کشور می‌بایست از مناطق آنان بگذرد صورت گرفت و با آنها وارد مذاکره شدیم. بازهم چندتن آلمانی دیگر و تعدادی بیشتر از اطریشی‌هایی که از اسارت روسها گریخته بودند به خدمت گرفته شدند.

در اوایل ماه مه گروه اصلی هیأت به فرماندهی زایلر به اصفهان رسید. بلافاصله پس از آن ایستگاه بی‌سیم وارد شد و برای جلوگیری از حملات و دستبردهای شبانه در جای ایمنی قرار گرفت و علی‌رغم اعتراضات سخت دشمنان و دولت ایران که تحت فشار آنان فرار گرفته بود به کار پرداخت. متأسفانه تلگرافچی و وظیفه‌شناس مافاستینگ<sup>۲</sup> به زودی مبتلی به تیفوس شد، به نحوی که یکی از بهترین وسایل تبلیغ ما برای مدتی از کار افتاد. این ایستگاه بعدها نیز خدمات ارزنده‌ای برای ما انجام داد.

من نیز چهار نفر از آلمانیها را برای کمک به خود به تهران خواندم. کار خارج از خانه، که اغلب به هنگام شب و با لباس مبدل انجام می‌شد، با توجه به اینکه شدیداً تحت نظر قرار داشتم به هیچوجه آسان و بی‌خطر نبود. برای رسیدن به قرارگاه ملاقات اغلب ناگزیر از انتخاب راههای عجیبی می‌شدم و باز به همین ترتیب بدون اینکه کسی متوجه من شود از راههای مشکل دیگری به خانه برمی‌گشتم، چه بسا که ناگزیر بودم با چالاکی و به کارزدن نیرنگ خود را از چنگ تعقیب‌کنندگان برهانم. اوایل ژوئن پ. پاشن را با تعلیمات خاص به خراسان فرستادم. متأسفانه وی به علت حدوث واقعه‌ای ناگوار در دامغان و اسیر شدن افرادش ناگزیر از مراجعت شد. در همان ایام واگنر عازم اصفهان شد. وی می‌بایست با و. پاشن و گروه سی‌نفره‌ای از سواران عشایری به عنوان گروه گشت و تجسس از راه مرکزی ایران از طریق نائین - طبس - قائن تا مرز افغانستان

پیشروی کند. من خود می‌خواستم با گروه بزرگتری به دنبال او حرکت کنم. اوایل ژوئن بود که سوگمایرهم که تا آن لحظه با دوراندیشی و نیروی بسیار کار تأسیس پایگاه اصلی را به عهده داشت از اصفهان خارج شد و از طریق یزد - که در آنجا با استقبال شورانگیز اهالی روبرو شد - به کرمان که مقر موقت او بود روی آورد. من بقیه افراد و تجهیزات خود را از بغداد خواستم و کاری کردم که هیأت کلاین وظایف پایگاههای پشت سر مرا تا کرمانشاه به عهده گیرد، به صورتی که افراد من که برای رفتن به شرق به وجودشان نیاز مبرم داشتم آزاد و آماده اقدام باشند. جاده‌های بغداد - تهران و بغداد - اصفهان می‌بایست در هر حال و شرایطی بازنگاهداشته شوند. سرگردزازه<sup>۳</sup> را به عنوان افسر ارتباط با قوای ترک و فرماندهی کل در مرز عثمانی و ایران مستقر کردم.

واسموس که چون خائنانه به او شیخون زده بودند قسم خورده بود از انگلیسیها انتقام بگیرد پس از توقف کوتاهی در شیراز نزد طایفه کوه نشین تنگستانی رفت و امیدوار بود که بتواند آنها را به حمله به بوشهر که در تصرف انگلیسیها بود ترغیب کند. فعالیت‌های او باعث شد که دولت ایران یادداشت شدیدالحن اعتراضی به ما بدهد. اما واسموس خوشتر داشت به دست سفیر آلمان کشته شود تا اینکه از اجرای تصمیمی که گرفته بود و بعد معلوم شد تصمیم درستی هم بوده است چشم پپوشد.

در اواسط ژوئن شاهزاده هندی ماهندرا پراتاپ<sup>۴</sup> که به اسناد و اوراق معتبری مجهز بود و پرفسور مولوی برکت‌الله با منشی سفارت فن‌هنتیگ<sup>۵</sup> وارد شدند.

3- Sarre

4- Mahendra Pratap

5- Von Hentig



آن‌طور که به‌من گفته شد آنها می‌بایست برای اجرای دستور مهم مخصوصی به کابل بروند و در بین راه مورد حمایت من باشند. این هیأت جدیدالورود از نظر نظامی تحت نظر من قرار گرفته بود؛ از نظر وضعی که در ایران حاکم بود و مشکلات فوق‌العاده‌ای که سر راه این سفر وجود داشت، برقراری یک مدیریت واحد برای آن غیر قابل اجتناب می‌نمود. هنتیگ برای روشن کردن مطلب با سفیر و من در شانزدهم ژوئن به‌تهران آمد و کاروان خود را که طیب ستاد پکر<sup>۶</sup>، بازرگانی به‌نام روهر<sup>۷</sup> و یک افسر ترک از اعضای آن بودند قبلاً به‌مرکز ایران هدایت کرده بود.

عارض شدن تب شدیدی حرکت مرا از تهران به‌بیست و سوم ژوئن به‌تعویق انداخت. با عبور از قم و کاشان به‌اصفهان رسیدم که کارهای زیادی در انتظارم بود؛ آخر می‌بایست آخرین فرمانها و تعلیمات را به‌گروهی که به‌سوی شرق رهسپار بود و گروهی دیگر که در ایران باقی می‌ماند ابلاغ کرد. در اول ژوئیه اولین گروه از قافله من به‌سرکردگی یاکوب به‌راه افتاد که می‌بایست در روستای کویری انارک که در فاصله شش روز قرار داشت به‌انتظار من بماند. هنتیگ نیز با او همراه شد.

اوضاع و احوال در ایران به‌استثنای نواحی کناره آن در این فاصله بازهم به‌سود ما تغییر کرده بود. مواضع دشمن اگر تا به‌حال فرو نریخته بود دیگر دچار تزلزل بود. به‌هر حال دیگر وضع چنان شده بود که زور را به‌نحوی اصولی بازور پاسخ می‌گفتم. در همین ایام بود که «نشریه خاور نزدیک»<sup>۸</sup> زبان به‌شکوه گشود و گفت علیرغم همه نفوذی که انگلستان و روسیه در ایران به‌دست آورده‌اند این واقعیت غم‌انگیز خودنمایی می‌کند که آلمان و عثمانی قوای متفقین

6- Becker

7- Roehr

8- Near East

را تقریباً به کلی فلج کرده‌اند و روزنامهٔ «نووی ورمیا»<sup>۹</sup> نوشت که،  
حقیقت واقع چنین است که فقط نواحی کناره هنوز در تصرف روسیه  
و انگلستان است و بس.

www.iran-archive.com

## اولین راه‌پیمایی‌ها در کویر

راهزنان در جاده - کاروانسرای شاه‌عباسی - شهر کویری  
 نائین - انضباط خاص راه‌پیمایی شبانه - سواران ایرانی -  
 اولین راه‌پیمایی بزرگ در کویر - در انارك متروك -  
 مارها - ریگزارها.

در ششم ژوئیه ۱۹۱۵، شب ساعت نه پس از يك وداع کوتاه و صمیمانه از زایلر، برادرم و والدمان<sup>۱</sup> به‌همراهی فویگت از اصفهان خارج شدم تا باشتاب به‌دنبال کاروان خود بروم. بدون اینکه کسی متوجه ما شود و اسباب زحمت ما را فراهم کند از شهر بیرون آمدیم. راه به‌سوی شرق بود و به‌دل کویر منتهی می‌شد و من خاطره‌ناملایم سال ۱۹۱۳ را که پس از ماهها بیابان‌گردی در برابر دروازه‌های اصفهان دچار دستبرد راهزنان شدم هنوز به‌یاد داشتم. دو ساعت از شب‌گذشته به‌سوارانی که از پیش فرستاده بودم در کاروانسرای ملحق شدم. اینها همه در خواب بودند. آنها را تکان دادم، از خواب بیدار کردم و به‌راه انداختم. به‌هنگام طلوع آفتاب به کاروانسرای سگری

که از خشت و گل ساخته شده و تا اندازه‌ای تمیز بود رسیدیم و در بالاخانه تازہ ساز آن جای گرفتیم. روز پیش حیوانات بارکش کاروان من به آنجا رسیده بودند. همان‌طور که همیشه در اوایل سفر با قافله اتفاق می‌افتد تمام اعضاء و شرکت کنندگان درست باهم جور نشده بودند و رهبری زیر نظر افراد محلی به‌خوبی جان‌نفتاده بود و آدمیزاد و حیوان و بار همه درهم برهم و پراکنده بودند. زمانی بیشتر و کلماتی تند و خشن‌تر لازم بود تا بتوان نظم را برقرار کرد. معاینه دقیق حیوانات سواری و بارکش، تقسیم کار تیمار و بارهای آنها، توقف برای برطرف کردن خساراتی که بروز کرده بود و بسیاری از امور مختلف کوچک دیگر تمام وقت افراد مرا که بیشتر دلشان می‌خواست در این وقت داغ روز بخوابند می‌گرفت و اوقاتشان را تلخ می‌کرد و برای من نیز فرصت اندکی برای استراحت می‌گذاشت، اما به‌هنر حال برای آنکه بتوان انسان و حیوان را برای انجام دادن وظیفه سختی که در انتظارشان بود آماده کرد چاره‌ای جز آن نبود. اگر از انجام دادن کاری فروگذار می‌شد دیگر در جریان ادامه راه پیمایی به‌سختی می‌شد به‌جبران آن پرداخت؛ می‌بایست هرچه زودتر افراد ناقابل و نالایق را کشف و اخراج کرد. شرط قبلی و اصلی اینکه بتوان بر کلیه مشکلات ممکنه که در این بیابان نوردی در انتظار ما بود غلبه کرد این بود که اختیار افراد خود را محکم در دست داشته باشیم.

خبر دادند که راهزنان در کمین‌اند. این امر در ایران آن روزگار - باید در اینجا بگوییم که وضع امروز خیلی بهتر شده است<sup>۲</sup> - اصلاً تعجیبی نداشت و نمی‌توانست مانع ادامه سفر ما باشد، زیرا اصلاً در کجای ایران است. که از راهزن خبری نباشد؟ اما درست‌این فاصله راه یعنی قطعه بین سگری و مقصد بعدی ما کوپا<sup>۳</sup> مدتها بود

۲- تاریخ تحریر کتاب سال ۱۹۲۵ است. م.

۳- تلفظ عامیانه کوهپایه و قهپایه است. م.

که به علت شیخون‌های مرتب دسته‌های بزرگ راهزن شهرت سوء داشت آن‌هم با در نظر گرفتن اینکه این موضع در فاصله یک روز راه از اصفهان بود و می‌شد آنجا را به سهولت امن نگاهداشت. یکی از پیک‌های ما را دو روز پیش در اینجا لخت کرده بودند؛ پس می‌بایستی در راه پیمایی شبانه جوانب امر را رعایت و امنیت همه‌جانبه خود را تأمین کنیم. حداقل سه ساعت طول کشید تا همه حیوانات به قاعده بارشدند و قافله دیگر آماده حرکت بود. ساعت شش بعد از ظهر از کاروانسرا خارج شدیم و از میان بیابانی تقریباً هموار که ستاره‌ها تا اندازه‌ای آن را روشن کرده بود گذشتیم. از راهزنان خبری نشد، البته آنها از آمدن ما مطلع بودند - چه همواره در نزدیکترین کاروانسرا جاسوسانی داشتند - و امشب را دیگر دست از کار کشیده بودند. برای این گونه افراد نبرد با گروهی که خوب مسلح شده باشد صرف ندارد. همینکه منطقه اصلی خطر را پشت سر گذاریم من قافله را ترک کردم و به همراه فویگت و چندتن دیگر سوار براسب بر آن پیشی گرفتم. با یورتمه‌ای راحت و بی‌درد سر در حدود نیم شب به کاروانسرای قدیمی و خوش‌ساخت شاه‌عباسی کویا، مقابل دهنی که با دیوارهای چینه‌ای محصور و محفوظ بود رسیدیم.

کاروانسراهای شاه‌عباسی هرچند که متعلق به قرن شانزدهم اند امروز نیز در زمره بهترین مسافرخانه‌های ایران محسوب می‌شوند. شاه‌عباس بزرگ در کنار راه تجاری سراسری ایران در فواصل مختلف با آجر و بابه کاربردن وسایل ساختمانی فراوان استراحتگاه‌هایی برپا داشته است که به انسان و حیوان پناه می‌دهند. به تبعیت از طرح این کاروانسراها گاه و بیگاه بناهای جدیدی هم ایجاد شده‌اند که اغلب موقوفه مردم مؤمن و ثروتمند به‌شمار می‌روند ولی باید دانست که از نظر سبک و ذوق و همچنین مرغوبی نوع ساختمان به هیچ وجه آنها را با کاروانسراهای شاه‌عباسی نمی‌توان مقایسه کرد.

بناهای شاه‌عباسی معمولاً یک‌چهار گوش متساوی‌الاضلاع است.

دروازه ورودی مرتفع و قوس‌دار آن در وسط یکی از اضلاع قرار دارد؛ در اطاقهای کوچک فرعی جنب دروازه ورودی اغلب يك «سرایبان» یا ناظر سکونت دارد که در برابر پول و چرب زبانی اطاقهای مورد نظر را تمیز می‌کند و خواربار و علیق را فراهم می‌آورد. پس از در ورودی به يك صحن وسیع و جادار وارد می‌شویم که در صورت مساعد بودن هوا افسار حیوانات را در آنجا با مینخ طویله می‌کوبند. جناحهای داخلی بنای کاروانسرا دارای تعداد بیشتری طاق‌نماست که همه به طرف صحن کاروانسرا تعبیه شده‌اند و از این طاق‌نماها با عبور از يك سوراخ کوچک - از در به‌ندرت در این کاروانسراها اثری دیده می‌شود - به يك اطاق کوچک کاملاً تاریک که همه جای آن دودزده است وارد می‌شویم. در اینجا به‌ما در برابر ناسازیهای فصول یعنی سرما و گرما پناه داده می‌شود. معمولاً سعی می‌کنند تاجایی که میسر باشد در همان طاق‌نمای آزاد که جلوی اطاق است به‌سربرند و در همانجا هم هست که باروبنه قیمتی‌تر خود را قرار می‌دهند. بدیهی است که از هیچ يك از وسایل زندگی در اینجا اثری نیست. در وسط هر يك از اضلاع ساختمان يك طاق‌نمای بزرگی همانند در ورودی هست که بی‌شبهت به مساجد نیست. در اینجا است که اگر فصل مساعد باشد قسمت اعظم قافله‌های ایرانی با بارهای خود درنگ می‌کنند. در بعضی از کاروانسراها در وسط صحن حیاط سکویی بزرگتر تعبیه کرده‌اند که به‌همین منظور در نظر گرفته شده است. از هر چهار گوشه داخل ساختمان مدخل‌هایی تعبیه شده که به اصطبل‌ها منتهی می‌شود و این اصطبل‌ها هم فضایی تاریک است که در پشت اطاقهای محل سکونت در طول چهار دیوار کاروانسرا امتداد دارد. سقف‌ها اغلب هموار و مسطح است و در طرف خارج به يك جان-پناه که سوراخهایی برای تیراندازی در آن تعبیه شده ختم می‌شود. چنین بنائی بسیار جادار است و به راحتی چند صد حیوان را در خون جای می‌دهد. از بیرون اگر نگاه کنیم کاروانسرا همچون قلعه

کوچکی جلوه می کند و سرانجام در نظرهم باید بیاوریم که کاروانسرا باید در برابر راهزنان بیابان ملجاء و مأوائی باشد.

چنین اوصافی در مورد کاروانسرای کویا هم که در فاصله اصفهان - یزد اولین توقفگاه مطمئن و امن پس از اصفهان به شمار می رود صدق می کند. قافله من يك ساعت و نیم پس از خودم به کویا وارد شد. طولی نکشید که اغلب افراد پس از آنکه با شتاب بارها را در گوشه های مختلف کاروانسرا پیاده کردند به آبادی روی آوردند تا در آنجا برای خود خوابگاهی راحت تر و خوار بار دست و پا کنند. تا هنگامی که باز همه جمع شدند و مرتب و منظم در کاروانسرا گردآمدند و ما به کار حیوانات رسیدگی کردیم و بعضی از سواران و چارواداران خیره سر را سر جای خود نشاندیم چندین ساعت سپری شد، به نحوی که امروز ناگزیر به خواب مختصری قناعت ورزیدیم. بارگیری حیوانات امروز قدری سریع تر عملی شد و ما بعد از ظهر زود باز به راه خود ادامه دادیم. امروز نیز می بایست جانب احتیاط فراوان را از دست ندهیم زیرا روز پیش در تمام آن قطعه راه يك دستة راهزن به غارتگری پرداخته بود. در زمینی موج دار که اندك اندك روبه بالا داشت و برای دستبردهای شبانه بسیار مناسب می نمود بدون وجود هیچ مزاحمتی مقارن دمیدن سپیده به مقصد خود مزرعه علی<sup>۴</sup> رسیدیم که واحه ای بود حاصلخیز و متشکل از کلبه های مخروطی معدود. در اینجا بود که برای اولین بار پس از اصفهان توانستیم آب خوب شیرین بیاشامیم؛ و دریغ که تا مدتی دراز در این سفر جانفرسا این آخرین آب گوارایی بود که می نوشیدیم. هوا به علت ارتفاع زمین و مجاورت کوههای کوتاه خنک تر بود و مارا به خوابیدن طولانی تری که سخت بدان نیازمند بودیم اغوا کرد. حدود ظهر چند نفری را از پیش به منزل بعدی خودنائین که شهری کوچک

و کویری بود فرستادیم. آنها وظیفه داشتند برای کاروان من محلی برای اقامت پیدا کنند، زیرا می‌خواستیم حتی المقدور بسی سرو صدا وارد شهر شوم. حدود ساعت پنج به راه افتادیم. راه تقریباً با همان ارتفاع از میان کوه از کنار ناحیهٔ بلاباد گذشت و کم‌کم نزدیک نائین از ارتفاع آن کاسته شد: بدین ترتیب حدود نیم‌شب ما به کاروانسرای بزرگ نائین که از آجر ساخته شده بود وارد شدیم. متأسفانه از خواربار اثری مشهود نبود. آبی که به فراوانی در جویهای متعدد جاری بود و حدود ده سال پیش شیرین و آشامیدنی بود امروز به‌عناص نفوذ در قشرهای نمک کاملاً شور شده بود و این امر توأم با ناامنی روزافزون موجب شده بود که سکنهٔ زیاد گذشتهٔ شهر که قسمتی از آنها تمولی نیز داشتند به مهاجرت روی آورده‌اند. از فاصله‌ای دور توانستیم آبی که کمتر شور باشد فراهم کنیم. هنتیگ چهارتن از هندیه‌های همراه خود را که دو تن از آنها بیمار هم بودند در این کاروانسرا به‌جا گذاشته بود. آنها که از ورود ما سخت خوشحال بودند به‌ما پیوستند، چه بیشتر دوست داشتند رنجها و مرارت‌های ادامهٔ سفر را به‌جان بخرند تا اینکه بدون چاره در این بیابان بی‌آب و علف همچنان بنشینند. یکی از افراد مورد اطمینان خبر خوش و مساعدی از طرف واگنر از مهرجان که در حاشیهٔ غربی کویر بزرگ قرار داشت آورد. همچنین پیک یا کوب از انارک رسید که گزارش سفر خود را می‌داد و اخباری دربارهٔ وضع فاصلهٔ یکصد کیلومتری بین نائین و انارک که در آن‌می‌بایست باتشنگی ساخت به‌اطلاع من می‌رسانید. به‌قافله‌های یا کوب و هنتیگ که با دست‌کم گرفتن مشکلات سفر کویر که با آن آشنایی نداشتند و بدون راهنما به‌راه افتاده جاده را گم کرده بودند، بر اثر بی‌آبی و تشنگی سخت لطمه خورده بود. من نیز که با این راه از سفر قبلی خود آشنایی داشتم ناگزیر بودم برای این قافله که خیلی بزرگتر از قافلهٔ سفر گذشته بود پیش‌بینی‌های خاص بکنم. به‌همین دلیل تعدادی خیک خریدم و نظارت آنرا به‌یک‌ی از



مطمئن‌ترین افراد خود واگذاردم و راهنمایی هم به خدمت گرفتم. بعد از ظهر بود که به راه افتادیم. برای نگهبانی و حفظ همبستگی کاروان افراد قابل اطمینانی را همراه چندتن سوار ایرانی در ابتدا وانتهای کاروان به کارگماشتم. وظیفه این افراد آن بود که بین کسانی که پیش‌تاخته یا عقب‌مانده بودند ارتباط برقرار کنند. من خود ستاد کوچکی تشکیل دادم که با آن می‌خواستم کلیه حرکات قافله را که ضمن راه‌پیمایی طولانی شبانه هر لحظه بیشتر از هم گسیخته می‌شود زیر نظر بگیرم. خودم گاه از قافله پیشی می‌جستم و گاه می‌گذاشتم که قافله از من جلو بزند. هر چهارپایی که عقب می‌ماند می‌بایست توسط یکی از سواران مراقبت شود؛ اندک اندک بر تعداد چهارپایانی از این قبیل افزوده می‌شد. از طرف دیگر می‌بایست به صورت مکرر بارهایی را که افتاده و یا کج شده بود مجدداً ببندیم و محکم کنیم و یا به تمهید کارهای دیگری پردازیم. اما همین عقب ماندن و کندی حرکت هیچ مایه خرسندی سواران نبود، آنها بیشتر ترجیح می‌دادند که با سرعت معتاد خود بهشتاب پیش بروند تا اینکه ناگزیر از تبعیت از گامهای آهسته چهارپایان باری باشند. از اسب پائین آمدن و فواصلی پیاده طی کردن را دون شأن خود می‌شمردند و بدین طریق هنگام شب که زمین صحرا حرارت مکیده سراسر روز را پس می‌داد و هوای خنک شبانگانهی را جذب می‌کرد اینها روی زمین اسب خوابشان می‌برد و کم نبود مواردی که بر زمین می‌غلتیدند و یا اسبهای خود را سخت خسته و فرسوده می‌کردند. اما چون چنین رهنوردیهای مشکلی را فقط با رعایت حداکثر انضباط می‌توان بدون تحمل خسارات بسیار انجام داد، من ناگزیر بودم علی‌الدوام ایراد بگیرم، نظم را برقرار سازم و به تشویق و ترغیب متوسل شوم. اگر يك ربع ساعت چشم از این قافله برمی‌داشتم تا برای تجسس، مسافتی پیش بتازم می‌توانستم به اطمینان بگویم که در این فاصله کم انواع حوادث ناخواسته رخ داده است. مسلم است که بسیاری از

دستورهای من برخلاف طبع و عادت ایرانیان بود. اما من زمانی دراز، بسیار دراز در این سرزمین عجیب و منحصر به خود سفر کرده بودم و می‌دانستم که حالی کردن معنی و مفهوم تدابیری که اتخاذ می‌کنم به اهالی بومی ابداً عملی نیست و خود به خوبی قدرت و استعداد انسان و حیوانی را که باید خواستها و داعیه‌های خود را با آن تطبیق دهم می‌شناختم. اگر حق داشته باشم به این هنر ناچیز خود بیالم، دیگر می‌توانم بگویم که قسمت اعظم موفقیت‌های بسیاری که در دوران بعد نصیب ما شد، ناشی از آن بوده است.

آری، در این شب سواران ایرانی که من آنها را به توصیهٔ يك نفر آلمانی آشنا با اوضاع و احوال ایران استخدام کرده بودم بسیار مایهٔ دردسر و ناراحتی من شدند. بعدها که این جمع گرفتاریهای بیشتری را موجب شدند من آنها را نفرین کردم و سخت پشیمان شدم از اینکه خود آنها را شخصاً با به کار بردن دقت و احتیاط فراوان انتخاب نکرده‌ام. گاه نیز این سؤال را از خود کرده‌ام که آیا نمی‌شد از آنها و خدمتشان چشم پوشید، اما پس از مذاقهٔ بسیار حتی امروز نیز به این پرسش پاسخی منفی می‌دهم. هر چند که من از درست کاری آنها عموماً و جنگاوریشان خصوصاً چشم به اصطلاح آب نمی‌خورد اما انکار نمی‌توان کرد که بر حسب موقع به عنوان پاسبان، پیک، متجسس و - این را نباید هیچ فراموش کرد - به عنوان استتار کننده و مبلغ کم کاری انجام نمی‌دادند و دیگر اینکه بعضی از وظایف آلمانیها و اطریشیها را نیز متقبل می‌شدند که در نتیجه قوای آنها فرسوده نمی‌شد. از طرف دیگر حضور آنها در بعضی از مواقع مثلاً در راه‌هایی که بیم دستبرد راهزنان وجود داشت مانند فاصلهٔ بین سگری و مزرعهٔ علی تأثیری مساعد و آرام بخش بر رهبران قافله داشته است. تسلیحات و شکل و شمایل آنها به اندازهٔ کافی جنبهٔ جنگجویانه و خشونت‌آمیز داشت؛ هر يك از آنها چند قطار فشنگ به دور بدن خود حمایل کرده بود و يك تا دو اسلحهٔ گرم نیز با خود داشت.

راه دیگر از نواحی کوهستانی نائین خارج شده بود و حالا باشیبی که روبه کاستی می‌رفت به بیابان و کویر منتهی می‌شد. این راه عبارت بود از باریکه‌های مالروی موازی هم که از قرن‌ها پیش حیوانات باری در آنها گام برداشته بودند. این باریکه‌ها بعد به یک راه منحصر می‌پیوست و تبدیل می‌شد. ستاره‌ها در این شب قیرگون مختصر نوری می‌افشانند. این جاده مالرو که در زمین سفت و سخت فرورفته و ایجاد شده بود در بعضی از مواضع چنان عمق کمی داشت که هر گاه چند متر از آن دور می‌شدیم همچون سایه خفیفی به نظر می‌رسید. حتی راهنمای ما چندبار راه را گم کرد. در ابتدا گاه اینجا و آنجا چند بوته علف خشکیده دیده می‌شد که به زودی اثری دیگر از آنها به جا نماند و بیابان بی‌برگ و بار جای آن را گرفت. ما بر سطح زمینی راه می‌پیامودیم که به اندازه نامحسوسی شیب داشت و دامنه کوهستانی به شمار می‌رفت که آنرا پشت سر گذارده بودیم. به طرف مشرق در حرکت بودیم. سنگهایی که بر اثر تشعشع پرتونیرومند و گدازنده آفتاب از ورقه سیاه براقی پوشیده شده بود اندک اندک به درشت‌ماسه و ریگ تبدیل شد.

پس از چند ساعت راه‌پیمایی به موضعی رسیدیم که چاه پارس نامیده می‌شد و در آنجا در سوراخی قدری آب شور و پر نمک وجود داشت. شترها و قاطرها قدری از آن نوشیدند ولی آن آب برای اسب و انسان غیر قابل استفاده بود. تقریباً در اعماق سراسر این دشت کویری، به فاصله شصت و پنج کیلومتر از نائین به یک حلقه چاه‌ویران که آبی در آن نبود برخوردیم. در اینجا درنگ و استراحت کردیم؛ من از قافله خود که ساعت هفت و نیم صبح راه افتاده بود پیشی گرفته بودم. در همین ساعت هم خورشید به نحوی کاملاً نامطلوب پرتوافشانی می‌کرد. هر چند طلوع آفتاب در بیابان زیباست اما سالک کویر که همواره سراسر روز را باید با تف آتش دست و پنجه نرم کند باهراس و نگرانی چشم به آن می‌دوزد. بدین ترتیب هم آفتاب ایران بی‌نوایی

و درماندگی مارا در وسط يك بیابان بی پایان هموار، بدون هیچ برآمدگی پناه دهنده به شدت یادآورمان شد. حتی کوه‌های نائین که در افق دوردست خودنمایی می‌کرد و انارك که روبرویمان قرار گرفته بود چندان مایه دلگرمی مان نبود. دیری نگذشت که باد شدیدداغی برخاست - و این چیزی بود که من دو سال پیش در همین جا آنرا به باد لعنت گرفته بودم! - و غبار فوق‌العاده نرم شن را که در جهاز تنفس، چشم، لباس و حتی باروبنه‌ای که محکم بسته بودیم نفوذ می‌کرد با خود همراه آورد. ما از برزنت چادرهای خود سرپناهی برای گریز از پرتو بی‌رحم و مروت خورشید ساختیم اما آن چنانکه باد و به‌همراه آن غبار راه عبور و مفری داشته باشد؛ در غیر این صورت نمی‌توانستیم در برابر داغی هوا تاب بیاوریم. البته به‌هیچوجه نمی‌شد به فکر خوابی درست و حسابی افتاد.

فقدان خبر از اصفهان مرا ناراحت می‌کرد، در نتیجه بیکی از اینجا به نائین فرستادم و دستور دادم هرچه زودتر به انارك باز گردد. همینکه اشعه خورشید قدری مایلتر شد دستور دادم اسبها را زین کنند و بارها را ببندند و درحالی که هوا هنوز گرمی قابل ملاحظه‌ای داشت حدود سه ساعت مانده به غروب آفتاب روبه راه شدیم. چون از این پس راه سنگلاخ و غیر قابل عبورتر می‌شد و در نتیجه به‌سهولت نمی‌شد آنرا پیدا کرد می‌خواستیم که حتی المقدور تا هوا روشن است فاصله زیادتری را طی کنیم زیرا از کوههایی که در برابر ما قد علم کرده بود می‌توانستیم جهت حرکت را پیدا کنیم. همینکه تاريك شد - تاریکی در این سرزمینها به‌سهولت و بلافاصله پس از غروب آفتاب فرا می‌رسد - ، دیگر به آسانی نمی‌شد راه را بازشناخت؛ سرانجام علی‌رغم اینکه من و راهنما پای پیاده در رأس قافله راه می‌پیمودیم و تا حد مقدور مراقبت به کار می‌بردیم، راه را گم کردیم. بین سنگ و سخالها کورمال کورمال در راهی که هر لحظه سربالایتر می‌شد پیش می‌رفتیم. وضع ما هیچ تعریف نداشت. خسته

از بیابان گردی طولانی، خشکیده از تف آفتاب ناگزیر بودیم. آخرین قطره‌های آب قمقمه‌ها را به کام خود بریزیم. اغلب افراد قافله ما قبلاً تمام آب ذخیره خود را مصرف کرده بودند. من از مدت‌ها پیش از اصلی تبعیت می‌کردم و آن اینکه در طی روز حتی در این گرمای شدید بایک لیتر مایع بسازم و حداقل آنکه در نیمه اول راه پیمایی هیچ ننوشم. فقط بدین طریق بود که گاه از مخاطرات سخت می‌گریختم و در لحظاتی که اطرافیانم همه از پای درآمده بودند می‌توانستم سرپا بمانم و گرانجانی کنم. در بین کلیه افراد قافله من باز آلمانی‌هایی که به آب و هوای اینجا عادت نداشتند، قوه و بنیه خود را کلاً به مصرف نرسانده بودند، در نتیجه بیش از دیگران مقاوم بودند و حداکثر تسلط بر نفس و ملاحظه را از خود نشان می‌دادند. نوری که در فاصله‌های دور دست به چشم می‌خورد ما را جان تازه‌ای داد و انسان و حیوان باز راه را از سر گرفتند. اما این روشنی در چه فاصله‌ای قرار داشت! ناگهان، ساعت یازده شب بود که سرو کله یا کوب با چند نفر در میان تاریکی پیدا شد، اینها بودند که فانوسی در دست داشتند. وی بر اثر تجربه تلخ شخصی خود به استقبال ما شتافته بود تا از نقطه قابل رؤیت دوری در آخرین قسمت این راه طولانی و رمق‌گیر جهتی برای حرکت به ما بدهد. کمی پس از نیم شب قافله ما به تمام و کمال در کاروانسرای انارک گردآمد. چهارپاها در این اولین راه پیمایی بزرگ و سخت کویری نسبتاً خوب تاب آورده بودند. بدیهی است که ما همه سخت فرسوده بودیم. وضع کاروان یا کوب خوب و منظم بود. هنتیگ که بیابانگردی به ستون او بسیار صدمه وارد کرده بود، دو روز پیش سفر خود را ادامه داده بود.

انارک که بین کوه‌های صخره‌ای خدنگ و بی‌برگ و بار پناه گرفتند بود در زمان گذشته‌ای نه‌چندان دور آبادی متمکنی به‌شمار می‌آمد که عبور و مرور کاروانها - آن‌هم نه‌چندان کم - از آن انجام می‌گرفت. خشک شدن چند رگه اصلی آب و دستبردهای متعده

دزدان و راهزنان اندك اندك سکنه را از آنجا راند و امروز فقط چند تن از شبانان در آن اقامت دارند. در میان این آبادی که روزگاری پیش به خوبی و سلیقه ساخته شده، در کنار میدان بزرگی کاروانسرای قرار داشت که گرداگرد آن در شعاعی بزرگ سایر خانه‌ها که قسمتی از آن ظاهراً متعلق به مردم چیزدار بود به چشم می‌خورد. فقط این کاروانسرا مورد استفاده بود در حالی که اغلب خانه‌های دیگر که در حیاطها و بامهای آنها علف روئیده بود غیر مسکون مانده بود. با وجود این از ویرانی کمتر اثری به چشم می‌خورد. در نزدیکی مرکز آبادی مسجدی بود ساخته شده از آجر که فعلاً در آنرا بسته بودند. از درخت و سبزی کمتر اثری دیده می‌شد. برفراز تمام بلندبها، دورتادور، برجهای دیده‌بانی و استحکامات کوچکتر وجود داشت که تقریباً تا تپه‌های دامنه کوه پیش می‌رفت و این محل را که خود به خود در اثر وضع طبیعی اش محفوظ و محصور بود به قلعه‌ای که به آسانی قابل تسخیر نبود بدل می‌کرد. بدون تردید مردمی غنی‌تر و فهمیده‌تر به کار ساختن این آبادی علاقمند بوده‌اند؛ آخر کوههای اطراف آبادی به علت داشتن معادن غنی شهرت داشته‌است. آن معادن امروز متروک و ویران است. هنگامی که دو سال پیش برای اولین بار مرده که اهالی کم و بیش آنرا ترك گفته بودند در نظر من همچون شهر ارواح جلوه کرد و مرا به هراس انداخت؛ در آن سفر، تازه پس از جستجوی بسیار توانستم در سوراخی پیرزنی را پیدا کنم. آب، علی‌رغم دور و بر کوهستانی آبادی، شور بود؛ یکی از افراد من چنین ادعا می‌کرد که برفراز یکی از کوه‌های مرتفع چشمه آب «شیرین» پیدا کرده‌است، اما من نه آن کوه و نه آبش را هیچکدام ندیده‌ام.

برای آنکه افراد و حیوانات به استراحت مورد نیاز خود دست یابند در اینجا دستور يك روز اطراق دادم. هوای خنك این آبادی مرتفع و موضع خاص آن که از اطراف با بیابان حفظ می‌شد این

جارا به‌خصوص برای درنگ و آرمیدن مناسب کرده بود. البته برای ما آلمانیها از استراحت خبر چندانی نبود. بدهمه‌جا می‌بایست سرکشی کرد، پالان‌ها وزین‌ها و باروبنهٔ آسیب دیده را مرمت نمود، برمعالجه و رسیدگی به‌حیوانات مجروح علی‌الدوام نظارت داشت، دو کاروان بدهم پیوسته را برای رهنوردی آینده آماده و چند تن از افراد بی‌کفایت را از خدمت مرخص کرد. بیکی که از نائین آمد باز خبری به‌همراه نداشت.

من عقیده داشتم که زودتر باید به‌راه افتاد و دستور حرکت دادم، به‌طوری که کاروانی که حالا برطول آن نسبتاً افزوده شده بود توانست ساعت چهار بعدازظهر به‌راه افتد؛ گروهی که به‌سرکردگی يك افسر جزء اطریشی برای تجسس و تأمین امنیت تشکیل شده بود از پیش فرستاده شد، پس از آن نوبت به ستون قاطرها و اسبهای بیمار رسید که مسئولیت آنها و دیگر<sup>۵</sup> به‌عهده گرفت و عقب سر همه قافلهٔ شتران آهسته رو زیر نظر یا کوب در حرکت بود. من خود با ستادی مرکب از فویگت، چندتن افسر اطریشی و تعداد زیادی از ایرانیان و اعراب منتظر ماندم تا همهٔ قافله عبور کرد، آنگاه به‌آنها رسیدم و درفاصلهٔ گروه پیشتاز و گروه قاطرها به‌راه ادامه دادم. این تقسیم بندی در راه پیمائی‌های بعدی هم رعایت شد. به‌خصوص مانند همیشه می‌بایست آخر قافله را با سواران پر جنب و جوش و مورد اطمینان مجهز کرد. از آن گذشته ترتیب کار آن قسمت به‌عهدهٔ یا کوب‌خستگی ناپذیر و دوراندیش بود.

متأسفانه از همراه بردن راهنما کوتاهی کرده بودیم و بدین ترتیب در شب تیره دچار مشکلات بزرگی شدیم و نمی‌توانستیم جاده‌ای را که دیده نمی‌شد پیدا کنیم. در نتیجه ناگزیر شدم خود شخصاً خیلی پیش از قافله با اسب حرکت کنم، دنبال جاده بگردم و نقاطی را که

بتوان راه پیمایی خود را به آن سو جهت داد پیدا کنیم. پس از يك راه پیمایی پنج ساعته از کنار يك آبگیر كوچك گذشتیم؛ از اینجا به بعد جاده با شیب بیشتر به مجرای خشك فاضل آب سرازیر می شد و عاقبت به ریگزاری ختم می گردید که چهار پایان در آن فرو می رفتند. تنها راهنمای ما ستاره ها بود؛ به تبعیت از آنها هر دم بیشتر به این ریگزاری که ظاهراً بی پایان بود داخل می شدیم. با شنیدن چند فحش که از ابتدای کاروان به گوش رسید متوجه شدم که در آنجا اتفاقاتی روی داده است. تمام سطح ریگ بیابان از تعداد زیادی گرزماران زهردار پوشیده بود. این مارها در طول شب معمولاً از سوراخهای خود بیرون می خزیدند و آماده شکار و حمله می شدند. در این ریگهای نرم صدای پای کاروانی را که نزدیک می شد نشنیده بودند و به محض اینکه خود را معروض خطر پنداشتند با بلند کردن قسمت جلوی بدن خود حمله ور شدند. اینکه زهر آنان به طرز خارق العاده ای نافذ بود امری بود که در آن شب متأسفانه خود ناچار بدان واقف شدیم. اسب اصیل عربی فویگت چند ساعت پس از گریده شدن علی رغم پادزهری که به کار بردیم با درد و رنج بسیار جان سپرد. سرانجام مجبور شدم با چند تن از همراهان که مچ پیچ های چرمی به پا بسته بودند و مجهز به چوبدست و شلاق پیشاپیش حرکت کنم تا این مارها را بگریزانم یا بکشم. البته مارهایی که چندین بار مورد اصابت قرار گرفته بودند با سماجت تمام مکرراً به من حمله ور شدند. این رهنوردی شبانه را می شود قدری وحشتناک وصف کرد.

معلوم شد که جهت ما در راه پیمایی درست است: ساعت دو صبح به کاروانسرای مشاجری<sup>۶</sup> که نیمی از آن در ریگ مدفون بود رسیدیم. هنگامی که کلیه ستون از هم گسیخته يك جا جمع شد دیگر حدود چهار صبح بود. برای طی حدود پنجاه و پنج کیلومتر راه تقریباً

۶- یامشجری؟ در اصل به این صورت آمده است: Meschadscheri. م.



دوازده ساعت وقت صرف کرده بودیم، بنابراین خوب راه آمده بودیم. در اینجا باز همان آب چاه معمولی به اندازه کافی موجود بود و مقداری هم مرتع برای قاطرها و شترها، دیگر هیچ.

بهره‌انداختن کاروانی به این بزرگی کار سهل و ساده‌ای نیست. پس ناگیر بودیم در داغ‌ترین ساعات روز همه را از جا بلند کنیم، حیواناتی را که پراکنده شده‌اند جمع‌آوری و بار کنیم. به تجربه دریافته بودم که بهتر است ساعات اولیه راه‌پیمایی هنگامی باشد که هنوز روز روشن است زیرا در همان ابتداست که موانع اصلی کار بر اثر بارهایی که طناب آنرا خوب نبسته‌اند ظهور می‌کند و دیگر اینکه در این وقت بهتر می‌توان ستون را کنترل کرد و خصایص راهی را که باید رفت و در این مناطق هم به سرعت تغییر نمی‌کند بهتر فهمید و نقطه‌ای را که باید حرکت در آن جهت باشد برگزید. حدود صبح معمولاً هوا به شدت روبه‌خنکی می‌گذاشت و این امر سخت حس احتیاج به خوابیدن را در ما برمی‌انگیخت. پس خوب بود که در این اوقات ما به مقصد رسیده باشیم و بتوانیم تا بروز حرارت روز که حدود ساعت هشت صبح است مدتی بخوابیم. این کار برخلاف عادت چاروادارهای ایرانی بود که درست به محض تاریک شدن هوا راه می‌افتند و آنگاه تا پیش از ظهر که هوا گرم شده همچنان به راه ادامه می‌دهند. در جاده‌های کاروانروی معمولی که خصوصیات و توقفگاه‌های آن بر همه کس معلوم است تقسیم وقت به این طریق امتیازهایی هم دربردارد. با تانی بسیار و در طول مدت توانستم ساعت شروع حرکت را جلو بیاورم.

این بار بعد از ظهر زود بود که به راه افتادیم. راه در جهت شمال شرق آهسته آهسته به طرف یک رشته جبال ارتفاع می‌گرفت. امروز نیز تجسس به حد اکثر دقت نیاز داشت. پس از عبور از یک آب‌کنده و معبری که در پشت آن قرار داشت بده عباس‌آباد رسیدیم که از کاروانسرائی مخروبه و چند خانه چینه‌ای و گلی که شش

خانوار در آن ساکن بودند تشکیل می‌شد. آب جاری و آشامیدنی در آن به فراوانی یافت می‌شد، اما از خوار بار خبری نبود. در دشت مجاور آن غزالهای بسیاری زندگی می‌کردند؛ ولی ما هر چند دلمان برای خوردن گوشت غنچ می‌زد نتوانستیم به خود اجازه پرداختن به تجمل و تفرج یعنی شکار را بدهیم چه این کار به صرف وقت و تلاش بدنی زیاد نیازمند بود. از طرف دیگر نمی‌توانستیم منتظر بمانیم تا یک چوپان ایرانی با تفنگ گول‌آسای قدیمی حسن موسای خود آهویی را بزند، این کار هیچ امکان نداشت. حرارت در این روزها سی و پنج درجه سانتیگراد در روز بود که شبها تا بیست درجه پایین می‌آمد. سلسله کوههای متعدد که هر چند به صورت دامنه‌های پراز سنگ خردۀ طولانی در این دشت پهناور محو می‌شد و در عین حال دارای ارتفاع قابل ملاحظه‌ای بود باعث می‌شد که هوا در این ناحیه مرکزی ایران در ماه ژوئیه تا به این درجه نسبتاً مطلوب و مطبوع و خنک باشد. کوه‌های بی‌برگ و بار دور و بر از سنگهای گچی سرخ وزرد ترکیب شده بود و به رنگهای دلاویزی جلوه‌گری می‌کرد. سون هدین این رنگهارا در کتاب خود به نام «نقشه برداری از جاده‌های شرق ایران»<sup>۷</sup> با قلمی سحرانگیزی کرده است. متأسفانه ما فقط چند لحظه‌ای می‌توانستیم به خود اجازه لذت بردن از چنین مناظر طبیعی را بدهیم.

ساعت پنج از عباس‌آباد که اهالی آن چندان هم مهمان نواز نبودند خارج شدیم. از هر دو طرف رشته‌ای از کوه‌های موازی مارا همراهی می‌کرد. در فواصلی که ریگ روان در آنها به حرکت آمده بود هر نوع اثری از جاده محو شده بود و این امر باعث می‌شد که چهارپایان به خصوص در تلاش بیفتند. در یک عرصه بزرگ ریگ روان که اینجا و آنجا ساقه‌های چند گیاه خشکیده از آن بیرون زده بود

آثار مارهای بیشماری را مشاهده کردیم؛ اما این جانورها خود را در لانه‌هایشان از شر آفتاب محافظت می‌کردند. ولی در عوض تا بخواهید رتیل‌های بزرگ که همواره در معیت مارها دیده می‌شوند و علی‌رغم ظاهر زشت و سوء شهرتشان در ایران سمی نیستند و ول می‌خورند. این حیوان البته با دست‌ها و دندانهای خود می‌تواند موجد جراحاتی باشد، اما بهر تقدیر زهردار نیست.

ریگ مدت‌ها در طول شب حرارت بسیاری را که از اشعه‌خورشید در طی روز گرفته پس می‌دهد. تازه در حدود ساعت یازده شب مختصر بروندی حاصل می‌شود. علاوه بر آن بدون وقفه بادی از شرق می‌وزید که مخاط بدن و گلو را خشک می‌کرد و غبار نرمی با خود همراه داشت که بیش از همه به چشم صدمه می‌زد. ساعت سه صبح جاده را گم کردیم. تمام کوششهایی که برای یافتن راه کردیم بی‌اثر ماند. در نتیجه فرمان توقف دادم. اما به‌هنگام برآمدن صبح دیری نگذشت که راه را باز یافتیم. در آن نزدیکی بین تپه‌ها آبدی کوچک آب گرم وجود داشت که وجه تسمیه آن برحسب آب گوگردی گرمی (بین ۲۸ تا ۳۵ درجه) بود که از آن بیرون می‌جست. پنج خانواده تهیدستی که در اینجا زندگی می‌کردند و به گرمی ما را پذیرفتند، نه می‌توانستند خوار بار به ما بدهند نه علیق و ما پس از شصت کیلومتر راه پیمائی اخیر به این هردو نیازمند بودیم. آب البته برای آب تنی بسیار خوب بود اما به‌هیچوجه به کار نوشیدن نمی‌خورد. چهارپایان ما مجبور بودند باز با گیاهان خشک بیابانی بسازند. از اسبها امروز هشت رأس را که فوق‌العاده فرسوده بودند و جراحاتی داشتند ناگزیر شدیم یدک بکشیم و این خود زیان قابل ملاحظه‌ای به‌شمار می‌آمد.



## در دوزخ ایران

نخستین نخلستان - افزایش حرارت - آخرین آبگیر در  
حاشیه کویر نمک - کویر - آب شور و فقدان غذا -  
اجتماع در چارده - خائن - زندگی بیابانی - بزرگان  
طبس - دشمن و ما - پایگاه بکر.

از آب گرم باز هم پس از هفت ساعت راه پیمائی شبانه به آبادی  
بزرگتر کویری مهرجان رسیدیم که حدود شصت نفر در آن ساکن  
بودند. این اولین واحه‌ای بود که نخلستان داشت. خوب، حالا دیگر  
از سرزمین کوهستانی مرکزی ایران خارج شده و به داغ‌ترین قسمت  
نجد ایران وارد شده بودیم و در اینجا نیز واقعاً بر شدت گرما به نحو  
چشمگیری افزوده شد. در ساعت ۹ صبح در سایه، حرارت به چهل درجه  
سانتیگراد بالغ می‌شد. من قافله خود را در خانه‌ها و حیاطهایی که  
به دروازه اصلی ورودی خیلی نزدیک بود - تمام این آبادیهای کویری  
به علت دستبردهای مکرر راهزنان، دور خود دیواری بلند از چینه  
کشیده‌اند - جای دادم. من خود اطاقی که نسبتاً پاکیزه بود پیدا  
کردم که کمی قبل از من واگنر آنجا را تمیز کرده و با عکسهای

از مجلهٔ «یوگند»<sup>۱</sup> آراسته بود. اهالی آبادی بسیار ترسو و محتاط بودند و مدت زیادی طول کشید تا اندکی از ما مطمئن شدند و در کار تهیهٔ خوار بار و علیق ما را یاری کردند. اما چون مهرجان موضعی کوچک بود و خود چیز چندانی نداشت اهالی ناگیر بودند مایحتاج ما را از واحه‌های مختلف اطراف که در فاصلهٔ یک روز سفر از آن قرار داشت تهیه کنند و بیاورند. این دیگر آخرین فرصت بود که بار دیگر چهارپایان خود را درست و حسابی تعریف کنیم، زیرا می‌دانستیم در پنج روز بعد دیگر هیچ چیز سر راه خود پیدا نخواهیم کرد. آنچه برای انسان به‌دست‌آمدقابل توجه‌نبود: یک گوسفند، چند عدد تخم مرغ، قدری برنج و چندتائی خربزهٔ کال و خیار.

تلاشهای گذشته و آنچه در پیش بود مرا وادار کرد در اینجا یک روز استراحت بدهم. از آن گذشته بسیار ضرور بود که چهارپایان را به‌صورتی اساسی معاینه و واریسی کنیم و به‌ترمیم معایب متعدد بپردازیم. یک اطریشی نافرمان و یک سوار ایرانی بیکاره رامی‌بایست از خدمت مرخص کنیم. یکی به‌اصفهان فرستادیم. هر چند که ما اروپائیها سخت از دست حشراتی که به‌تعداد باور نکردنی در این کلبه‌های گلی ایرانی یافته می‌شوند در رنج بودیم باز خواب شبانه حال همه را به‌جا آورد. باوجود آنکه در این مناطق فوق‌العاده گرم از ساس خبری نبود، اما به‌جای آن تا بخواهید کک و شپش پیدا می‌شد که عرصه را بر آدمی تنگ می‌کرد. از نظر یک ایرانی متوسط‌الحال این حشرات از اجزای لاینفک زندگی به‌شمار می‌رود. تنها هنگامی که تعداد این حشرات در لباس وی از حد بگذرد در یک محل‌راحت آفتابی یا سایه می‌نشیند و با دقت تکه‌لباسها را یکی پس از دیگری «می‌جورد»! اما حیوانات دستگیر شده را نمی‌کشد زیرا این کار با مبانی مذهبی او مغایرت دارد، بلکه آنها را با احتیاط در کناری به

امان خدا رها می‌کند<sup>۲</sup>. از اینها ناراحت کننده تر حضور شبانهٔ عقربهاست که درشت‌اند و تعدادشان زیاد است. اینها به داخل بار و بندیل، لباس، رختخواب و چیزهایی از این قبیل می‌خزند، به صورتی که خیلی لازم است هر تکه لباس را قبل از پوشیدن خوب بتکانند و واری می‌کنند. مهرجان بردامنه‌های شنی کوه‌های غربی و شمالی قرار دارد که در جهت کویر نمک شرقی هر دم بیشتر روبه همواری می‌رود و گاه اینجا و آنجا گیاهان خشکیده‌ای در آن به چشم می‌خورد. در دور دست مقداری درخت نخل باچند کلبه دیده می‌شود. رشته کوه‌های دور و بر که قشرهای سنگ الوان آن از گچ‌اند همه خط‌الرأس‌های افقی دارند، به نحوی که با کویر تعارضی چشمگیر ایجاد می‌کنند. وضع این آبادی تقریباً نمونه‌ای برای همهٔ آبادیهای این منطقهٔ کویری گرم به‌شمار می‌رود. پس از آب برای همهٔ اینها جهت باد، جنبهٔ تعیین کننده دارد زیرا باد بالاخره داغ‌ترین اوقات روز را تا اندازه‌ای قابل تحمل و خنک شدن شبانه را تسهیل می‌کند. خانه‌های کم ارتفاع و مسطح که دور تا دور صحن حیاطها را احاطه کرده‌اند همه در جهت حرکت باد تعبیه شده‌اند. هر يك از این خانه‌ها بادگیری به شکل دودکش دارد که سوراخهای متعددی در آن، در جهت اصلی باد تعبیه شده است و یا ایوانی که نسبت به بقیهٔ بامهای کوتاه یکنواخت دیگر در ارتفاع قد علم کرده است و در گرمترین فصل سال در مدت زیادی از روز بادهایی را که آن بالا در حال وزیدن است می‌گیرند و در مجراهایی که به هترمندی ساخته شده به اطاقهای مسکونی و قبل از همه به سردابی که در زیر زمین تمهید شده هدایت می‌کنند. این بادگیرها حتی هنگامی که درها بسته است جریان هوای شدیدی درست می‌کنند که تا اندازه‌ای درنگ در آنجا را ممکن و میسر می‌سازد. این بادگیرها به همهٔ آبادیهای این منطقه جنبه‌ای خاص و دیدنی

۲- از این سخنان بی‌معنی به خوبی میزان عدم اطلاع یا سوء نیت نویسنده آشکار است. م.

می‌دهد. ما بستر خود را با شوق و ذوق در زیر مجرای هوایی که در سقف بود گستر دیم.

حرارت امروز از چهل درجه گذشت و ما با تأسف بسیار متوجه شدیم که شوکولاتها، شمعه‌ها و سایر چیزهای ما همه ذوب شده خمیر بی‌شکلی را تشکیل داده است. مقداری هم از داروهای ما که برای مناطق گرمسیر به‌روش خاص بسته بندی شده بود قبلاً آسیب دیده بود.

چون من بدو می‌خواستم به‌راهیمایی کوتاهتری دست بزنم، بعد از ظهر دیر وقت دستور حرکت دادم. هنوز چندان از آبادی خود دور نشده بودیم که دیدیم زمین در اینجا بایک لایه نازک از نمک پوشیده شده که در پرتو آفتاب سفیدی خیره کننده‌ای دارد. باد گرم شدیدی در خلاف جهت ما می‌وزید که تازه در حدود ساعت ۱۱ قدری خنک‌تر شد. پس از هفت ساعت راه‌پیمایی به‌حوض میرزا یعنی آبگیر کوچکی که روی آنرا با سنگ و گل به‌صورت طاقی مستحکمی پوشانده بودند رسیدیم. چند دیوار ویرانه نیز نزدیک آن دیده می‌شد. آب در آنجا هر چند شور و پر نمک، باز به‌مقدار کافی برای نوشیدن چهارپایان وجود داشت. از این آبگیرها در سراسر مناطق کویری ایران دیده می‌شود و آنها را با گود کردن شیارهایی که در اثر جاری شدن آب احداث شده تعبیه کرده‌اند. آب به‌هنگامی که هوا بارانی است در این محفظه‌ها جمع می‌شود. عمق این آبگیرها دو تا سه متر و قطر آنها پنج تا هشت متر برآورد می‌گردد. طاقی‌هایی که گاه توسط دستهای مردم ساده به‌هنرمندی بر آنها زده شده مانع تبخیر سریع آب در فصول گرم سال می‌گردد. فقط معدودی از این حوضها در سراسر سال آب دارند که آن هم تیره، پر لجن و بدبو است. از آنجا که اهالی بومی رخت‌های خود را برای شستن به این حوضها که باپله‌ای به‌سطح زمین می‌رسند، می‌برند می‌توان فکرش را کرد که چنین آبی ابداً اشتها انگیز نمی‌تواند باشد. اما با وجود این باچه ولعی اغلب ما از این

آبها - اگر نصیبمان می‌شد - می‌نوشیدیم و چه اندازه خدا را سپاس می‌گفتیم، مطلبی است که می‌شود حدس زد، زیرا آب این حوضها اغلب خیلی کم‌نمک‌تر از آب چاه و آب جاری بود.

در استراحتگاه ما که چندان درپناه نبود آفتاب با حرارت چهل و پنج درجه برای ما غذا می‌پخت و نمونه‌ای کوچک از آنچه مردم عادی «دوزخ ایران» می‌نامند به دست می‌داد. از آنجا که می‌بایست از بخش جنوبی کویر بزرگ نمک عبور کنیم و تا چاه بعدی حدود هفتاد کیلومتر را پشت سر بگذاریم کمی از ظهر گذشته دستور آماده‌باش دادم. پس از گذشتن از يك منطقه، زمین سنگلاخی شروع شد که پوشیده از ریگ نرم قهوه‌ای مایل به زرد بود. این زمین از نمک اشباع شده در خارج از راه باریک مالرو کلا باطلای و غیر قابل عبور بود. پس از مدتی ریگ روان روی جاده را گرفت، به نحوی که هر اثری را از نظر محو کرد. حداکثر زحمت متوجه کسانی بود که پیشاپیش حرکت می‌کردند و می‌بایست راه را بکوبند و هموار کنند. بعضی از چهارپایان و بعضی از سوارها اگر فقط چند قدم به چپ و راست منحرف می‌شدند سقوط می‌کردند زیرا باشکستن لایه نازک نمک روی زمین، در باطلاق فرو می‌رفتند. به زودی به عمق کویر که مسطح و افقی بود رسیدیم. در اینجا از هیچ جنبنده و هیچ گیاهی در این وحشتناکترین، بیجان‌ترین و ضمناً باعظمت‌ترین کویرهای دنیا اثری نبود. قسمت اعظم زمین آنطور که ایرانیان می‌گویند «خاک پوک» است. چنان جلوه می‌کند که گوئی هم‌اکنون آنرا شخم زده‌اند؛ بر اثر ترکیبات خود چنان است که اگر در خلاف جهت تابش آفتاب آنرا نگاه کنید تقریباً سیاه به نظر می‌آید و در جهت تابش نور سفید است. در فواصل آن نیز گاه سطوحی از زمین وجود دارد که صیقلی و افقی است؛ این قسمت از زمین عمیقترین و همچنین مرطوبترین مواضع است و در اثر لغزندگی سخت باعث زحمت چهارپایان و بخصوص شترها می‌شود. گاه و بیگاه مجاری کوچک آب



هرز که اغلب در جهت شمال - جنوب بود راه ما را قطع می کرد و هرگاه تراوش نمک در این جا به خصوص شکل يك نوار نقره ای را به خود نگرفته بود تشخیص آن ممکن نمی شد. از این مجاری چنین فهمیده می شد که زمین شیب مختصری به طرف شمال دارد که با چشم تشخیص آن میسر نبود. بدیهی است که در این فصل گرم سال از جریان آب در این مجاری اثری نبود. کویرهای نمک و سنگلاخی که در نجد ایران قرار دارد دریاچه های با عظمتی بوده اند بدون مجرا به خارج که در طول زمان پراز سنگ و خاک کوه های اطراف شده اند. باران های شدید زمستان و بهار هرچند که کوتاه مدت هستند مقدار عظیمی سنگ و گل و لای از کوه های اطراف باخود می آورند. قسمت های بسیار نرم و لطیف آن مانند گل ولای و نمک محلول در آب و گچ دورترین و گودترین قسمت های این بیابان را از خود پر می کنند. بادهای شدید شمال که ماه ها دوام دارد مقدار زیادی از گرد کوارتس نرم و غبار به همراه دارد که بر سطح مرطوب این باطلاق پر از نمک ته نشین می شود. اما در فصل گرم سال در سطح آن قشری کم و بیش ضخیم از این مواد که بانمک به هم پیوند یافته جای می گیرد و عبور از روی آن ممکن می شود. ولی يك باران چند ساعته چنان زمین را نرم و باطلاقی می کند که اگر کسی به اندازه کافی از زمین سفت و محکم فاصله داشته باشد و در آنجا گیر کند به کام آن فرو می رود و یا در اثر خستگی جان می سپارد. سون همدین توصیف جاننداری از مخاطرات موجود در کویر برای ما به دست داده است. او البته نه همچون ما در آب و هوایی خشک - بی جهت تلاش کرده بود که از همین راه کویر را درنوردد. خشک شدن روز افزون باطلاق نمک و نشست کردن رطوبت که در اثر تفاوت ارتفاع فوق العاده اندک عملی می گردد باعث شده که زمین به صورت پنبه ضلعی های بزرگ تکه تکه شود. این تکه ها گاه به صورت يك توده یخ تا ارتفاع نیم متری به روی هم انباشته و همچون سنگ خشک

می‌گردد و به‌مانعی تغییر شکل می‌دهد که عبور از آن برای يك حیوان بارکش به آسانی میسر نیست.

شبی بود تاریك و بدون مهتاب که ستاره‌ها و گاه‌گاه تشعشع فضولات شتر و استخوانهای حیوانات جهت را برای ما معین می‌کرد. پس از يك رهنوردی هفت‌ساعته زمین پوك جای خود را به‌ریگزار داد. در پس آن ناگهان توده‌های شن به‌روی هم انباشته بود که از دانه‌های گرد صیقلی شن به‌بزرگی يك نخود و کوچکتر تشکیل می‌شد. بوته‌های بیابانی از متفرق شدن این توده‌های شن جلوگیری می‌کرد. خیلی خوشحال شدیم که توانستیم بین این توده‌های شن آثاری از جاده شتر رو کشف کنیم و درست يك ساعت بعد از طلوع آفتاب به‌چاه محلی که در وسط این توده‌های شن قراردادست برسیم. عجیب اینکه این‌چاه را به‌جای فرورفتگی و گودی زمین روی تپه کوچکی کنده بودند که چند متری هم در زمین فرو می‌رفت. اگر چاه را در گودی کنده بودند به‌زودی از ریگ روان انباشته می‌شد. برای بیرون کشیدن آب ناگزیر بودیم که چندین طناب باربند را به‌هم گره بزنیم و سنگی نیز در ته مشك آب بگذاریم. مایعی که بیرون آمد چندان موجب خرسندی نبود. آبی بود سخت شور، تلخ، بدطعم و بدبو که البته شترها و قاطرها از آن نوشیدند، اسبها با بی‌اعتنایی و از سر دلسیری به آن لب زدند، اما به‌هیچوجه برای انسان قابل استفاده نبود. از کوشش برای آنکه با جوشاندن آنرا قابل آشامیدن کنیم بزودی دست کشیدیم، چه از این رهگذر تنها برشوری آن افزوده می‌شد. امروز را فقط با چند هندوانه‌ای که با خود برداشته بودیم ناگزیر سرکردیم و حتی کسانی که از چندین روز پیش به بیماری اسهال دچار بودند از این هندوانه‌ها خوردند. برای این بیچاره‌ها این راه طولانی و فرساینده سخت رنج‌آور بود. بلافاصله در نزدیکی چاه دیوارهای مخروطی دیده می‌شد که در يك موضع چیزی شبیه به‌سقف از آن باقی مانده بود. به‌همین گوشه خزیدیم تا از

شر اشعه سوزان آفتاب در پناه باشیم. به کمک پارچه‌های چادر توانستیم قدری بروسعت سایه بیفزائیم. چند ساعتی از طلوع آفتاب نگذشته بود که حرارت باز به‌چهل درجه سانتیگراد رسید.

کاروان اندک اندک به ما می‌رسید و در این گرمای فزاینده با تآنی و تلاش خود را از بین تپه‌های شنی به‌جلو می‌کشید. ما جاده را خوب کوفته و هموار کرده بودیم؛ اما به‌محض اینکه باد گرم شدیدی برخاست و ما فکر کردیم که مبادا آثار ما را محو کند دچار دلواپسی شدیم. اما خوب، دیگر قسمت اعظم قافله رسیده بود و تنها چند نفر ایرانی باقی‌مانده بودند. افرادی را که به آب و حیوانات سواری مجهز بودند به دنبال آنها فرستادم. اینها پس از مدتی عقب ماندگان را یافتند که بر روی کپه‌های ریگ در مواضع مختلف بدون هیچ‌پناه و حفاظی در زیر آفتاب سوزان افتاده بودند. در طی شب بر اثر خستگی فوق‌العاده و تشنگی بدون آنکه کسی متوجه شده باشد هر دم عقبتر مانده بودند، بعد کوشیده بودند که به ما برسند اما بیهوش و گوش از پادرامده بودند. در آخرین لحظات به آنها کمک رسید و آنان را از یک مرگ دردآور نجات بخشید. آنها را بر پشت اسب سوار کردند و به‌چاه ما رساندند.

داغی هوا، سروصدای حیوانات و همنشینی با مارهای زهر دار که به‌تعداد زیاد در آن چهار دیواری لانه کرده بودند آرام و قرار از ما ربود. علی‌رغم شوق فراوانی که برای رسیدن به قدری آب گوارا تر داشتیم تازه در حدود غروب آفتاب توانستیم به فکر حرکت بیفتیم. سه‌ساعت دیگر می‌بایست از بین تپه‌های شنی پیچ‌بخوریم تا سرانجام به زمینی محکم و سنگی که با تآنی به طرف یک کوه شرقی روبه‌بالا می‌رفت برسیم. چون یک بار دیگر جاده را گم کردیم به طرف شکاف کوتاهی رفتیم و در کنار آن جاده‌ای یافتیم. پس از سه‌ساعت راه‌پیمایی دیگر دستور دادم در مرتع‌دارین که سکنه آن از ترس ما محل را ترک گفته بودند توقف کنند. در این‌جا تا اندازه‌ای آب‌مشروب و چند بوته

علف خشکیده برای چهارپایان ما وجود داشت. یکی با گزارش مشروح واگنر که شش روز پیش از طبس به طرف شرق به راه افتاده بود رسید؛ من تا کنون به علت سکوت طولانی او تقریباً دلوپس و در هراس بودم. کمی پیش از آن سواران مختلفی را برای تجسس به طبس و قائن که در شمال بیرجند قرار دارد فرستاده بودم. قائن از نظر ادامه راه پیمایی ما واجد اهمیت بود. یکی که رسیده بود از طرف من با گزارشها و تعلیمات لازم به اصفهان فرستاده شد.

امروز به چند جمله مؤکد و تند احتیاج بود تا بتوانم شتردارها را سرحال بیاورم و به راه بیندازم. حق با آنان بود. حیواناتشان از رمق رفته بودند و فرصت نیافته بودند در آن چراگاه تنک و کم علف شکم خود را سیر کنند. اما من ناگزیر بودم پیش بروم. آخر ما آدمیزادها نیز لازم بود چیزی معقول برای خوردن به چنگ بیاوریم. به زودی زمین هموارتر شد و کوهها که توده‌شن به روی آنها انباشته بود از هم بیشتر فاصله گرفت. حدود نیم شب در کنار چند کلبه گلی که اهالی آن خود را جعفر می‌نامیدند و قدری آب شور به ما دادند استراحت کوتاهی کردیم. پس از پیمودن چهل و پنج کیلومتر دیگر ساعت چهار صبح به کاروانسرای خوش ساخت و وسیع رباط‌گور که در آنجا با قافله هنتیگ به سرکردگی دکتر بکر طبیب ستاد مصادف شدیم رسیدیم. حدود غروب مشترکاً به راه خود که از دامنه‌های پرسنگ باشیب کم و از میان رشته کوه‌هایی کوچک عبور می‌کرد و در دشتی کاملاً بی‌آب و علف به طرف چارده (چهارده) کشیده می‌شد ادامه دادیم. بقیه چهل کیلومتر را تا نصف شب طی کردیم. با کمال حیرت با کاروانسرای روبرو شدیم که به خوبی از آجر ساخته شده بود و برای چندین صد انسان و حیوان به اندازه کافی جای داشت. در همین جا بود که اثاث خود را همچون خانه گسترده؛ می‌خواستیم چند روزی در اینجا استراحت کنیم و به تیمار حیوانات پردازیم، چهارپایان جدیدی بخریم، ذخیره غذایی خود را

تکمیل کنیم و خبر بگیریم. من این واحه کوچک را که در جایی مناسب قرار داشت برای این کار انتخاب کردم زیرا به سهولت می‌شد اطراف آن را زیر نظر گرفت و ما در برابر نگاه‌های کنجکاو بهتر از شهر نزدیک و بزرگتر طبس در امان بودیم. چارده روستایی بود مرکب از پنجاه خانه که در حدو چهارصد نفر در آن می‌زیستند. اینها مردمی بودند از هر جهت تهیدست که در این خانه‌های ساده گلی باسقفهای گنبدی شکل روزگار می‌گذراندند؛ چند مزرعه و در حدود هشتصد اصله نخل بلند به این آبادی که در وسط بیابان پهناور عقیمی قرار داشت منظره‌ای ملیح و دلچسب می‌بخشید. درست در طرف راست مدخل، گورستان بزرگی با بناهایی گنبددار دیده می‌شد که در آن مردمی مرفه‌تر که ظاهراً در شمار اهالی تهیدست و بیچاره چارده نبودند در آرامش ابدی به سر می‌بردند. در طرف چپ کاروانسرای خوش‌ساخت وسیعی قرار داشت که دورتادور آن حصار بلندی کشیده بودند. در این کاروانسرا سوای اطاقهای دور صحن حیاط، در طبقه بالا چند جای دیگر هم بود که در برابر آفتاب حفاظ داشت و از آنجا منظره زیبایی از آن واحه و بیابانها و کوهستانهای اطراف به چشم می‌خورد. در همین کاروانسرا جای گرفتیم ولی متأسفانه غیر از چند مرغ، تخم مرغ و مقداری خرما چیز دیگری نتوانستیم پیدا کنیم.

در نظر بعضی از افراد گروه هنتیگ که با ما همسفر شده بودند همراهی با ستون بزرگ ما که تا اندازه‌ای خوب مسلح بود ظاهراً همچون فوز عظیمی جلوه می‌کرد؛ شایعات و بیج‌بج‌هایی که از چند روز پیش بر سر زبانها بود دایر بر اینکه روسها و انگلیسیها خود را برای پذیرایی از ما در مشرق ایران آماده کرده‌اند و نگرانی درباره راه درازی که در پیش داشتیم به روحیه آنها لطمه زده بود. اما حالا که این گروه مجهز را با این ظاهر آماده به جنگ در این کاروانسرا متحد و به هم پیوسته می‌دیدند باز نیرو و رمقی تازه در خود احساس می‌کردند. علاوه بر آن از یاد نباید برد که در اثر صدماتی که تاکنون

متحمل شده بودند به آنها خیلی بیش از افراد من لطمه وارد شده بود. مطابق با اخبار رسیده چنین معلوم بود که بسیج نیرو از جانب انگلیسیها و روسها که میخواستند در شرق ایران در فاصله مشهد تربت - تون - بیرجند - سیستان راه را بر ما ببندند خیلی وسیع تر از آن بود که ما دربدو امر خیال کرده بودیم یا آنرا ممکن میپنداشتیم. چون قسمتی از سواران من که اهل کوههای غرب ایران بودند در این بیابانها کاملاً احساس ناراحتی میکردند و از آنجا که حتی اعراب معتاد به گرما نیز دیگر کم کم داشتند عذر و بهانه میآوردند، صلاح آن دیدم که از اهالی اینجا چند سوار جدید به خدمت بگیرم. البته در این کار هیچ خود را درباره جنگاوری آنها و اینکه در حین نبرد چه سودهایی از آنها عاید می شود نفریتم. اما خوب، به عنوان همراه و پاسبان، به عنوان پیک و افراد ارتباط، و سرانجام برای بالا بردن روحیه اعضای چنین ستونی که از انواع گوناگون مردم تشکیل شده بود اینها بهر حال می توانستند وسیله گرانمایی به حساب آیند. در هر حال ما احتیاج مبرم به حدود بیست حیوان بارکش برای پر کردن جای آنها که تا به حال از خدمت خارج شده بودند داشتیم. پس چند نفری را زیر نظر یاکوب به شهر طبس فرستادم که با مایست کیلومتر فاصله داشت و از دادن انواع مأموریتها به او دریغ نورزیدم. من خود بیش از اندازه لازم در چارده مشغله داشتم؛ آخر می بایست این کاروانهای بهم پیوسته را مجدداً تقسیم کنم و به تجدید بارگیری پردازم، زیرا از وزن بارها به مقدار نصف تا یک ثلث می بایست کاسته شود. کار آسانی نبود، زیرا حرارت در حین روز همواره بالاتر از چهل درجه بود. هنتیگ هم که در طبس سرگرم خرید کردن بود از آنجا به من خبر داد که نتوانسته است هیچ چهارپایی به دست آورد و دیگر اینکه اصولاً چیزی در آن دیار به دست نمی آید. خبرهای امید بخشی نبود!

برای آنکه قدری گوشت به چنگ آوریم یکی از اطیشیها را

مأمور کردم در آن حوالی به شکار برود. او با خود شکاری همراه  
 نیاورد اما يك کیسه چرمی را که نزدیک دیوارهای قدیمی پیدا کرده  
 بود بهم داد و این از نوع همان کیسه‌های کوچکی بود که ما برای  
 نگاهدازی بسته‌های پانصدلییره‌ای خود به کار می‌بردیم. بلافاصله به  
 بازرسی پولها پرداختیم و معلوم شد که یکی از کیسه‌ها ناپدید شده  
 است. فوراً سوءظن من به یکی از خدمه ایرانی جلب شد که صبح از  
 من اجازه گرفته بود برای تأمین حواشیج خود به طیس برود. بدون  
 فوت وقت سه‌سوار به طیس نزد یاکوب فرستادم و به آنها دستورهای  
 لازم دادم و بعد همه افرادم را در صحن کاروانسرا جمع کردم و  
 اطریشی‌ها را برای مراقبت از آنها گماشتم و آنگاه دستور دادم که  
 بارو بنه‌ها را بازرسی کنند. صبح روز بعد یاکوب برگشت. از او  
 پرسیدم «خوب، چه باخود آوردی؟» در جواب گفت: «عجب  
 بیشرفی بود! همه پولها را تا يك شاهنی آخر برگرداندم. این پانصد  
 لییره و این هم اسب و وسایل او. سر بزنگاه گیرش آوردم، چون  
 قرار بود یارو همین امشب برود پیش روسها.» «خوب، حالا کجاست؟»  
 — «همانجا که باید باشد. از این به بعد دیگر به ما خیانت نخواهد کرد!»  
 مطلب را فهمیدم. آنگاه یاکوب به شرح ماوقع پرداخت. شب ناراحتی  
 را گذرانده بود. او این مرد را که خواسته بود برای سفری که در  
 پیش دارد کمی با کشیدن تریاک خود را تقویت کند، در قهوه‌خانه‌ای به  
 چنگ آورده با قدری بگومگو از صف مشتریان بیرون کشیده بود  
 تا بلکه بتواند او را برکنار از چشمهای متجسس اهالی بومی بازرسی  
 کند و اقلای قسمتی از پولها را پس بگیرد. اما در بیرون شهر همینکه  
 این مرد نگذاشته بود او را جستجوی بدنی کنند و سرانجام قصد  
 فرار کرده بود یاکوب او را به تیززده بود. این مرد می‌توانست به نحوی  
 اسف آور مارا به روسها لو بدهد. — غروب همان روز من سواره به  
 طیس رفتم تا کوششی برای به دست آوردن چهارپا و سوار بکنم.  
 طیس بزرگترین واحه کویری ایران و یکی از گرمترین

واحدهای این سرزمین مرکزی مرتفع به‌شمار می‌روند که خود در عداد گرمترین قسمت‌های کرهٔ ارض است. این شهر بردامنهٔ هموار رشته کوهی باریک قرار دارد که شرق آن برکنار نهری که در سراسر سال آب در آن جاری است واقع شده است. دامنه‌های این رشته کوه از مغرب و جنوب در بیابان ریگزار محو می‌گردد و به آن می‌پیوندند. اگر از دور به این آبادی نظر بیفکنیم مانند تمام واحدهای کویری مرکز ایران همچون باریکه‌ای تیره‌رنگ از زمینه و اطراف روشن خیره‌کننده و تقریباً بی‌رنگ خود مشخص می‌شود. در تلاء لوه حاصل از پس دادن گرمای زمین این موضع به نحوی غیر طبیعی بزرگ و وسیع جلوه می‌کند. برفراز آن آسمانی است بی‌ابر و تقریباً سفید که شش تا هشت ماه این قسمت از سرزمین آفتاب را در پناه خود گرفته است. در اینجا از آن رنگ‌های متنوعی که نقاشان اروپایی به کمک آن مشرق‌زمین را تصویر می‌کنند خبری نیست. البته رنگ‌های کامل و تند هم در اینجا می‌توان یافت که همان رنگ نیلی تند و خالص آسمان است، اما اغلب تنها در فصل بهار نزدیک کوه‌های حاشیهٔ ایران به هنگام طلوع آفتاب با چنین رنگ‌هایی می‌توان برخورد کرد، یعنی وقتی که هوا در اثر غبار خیلی نرمی که با باد به ارتفاعات می‌رود تیره نشده است. بدیهی است در اینجا نیز خورشید در حال افول گاهی رنگ‌های دلاویزی ایجاد می‌کند که چند دقیقه‌ای بیشتر دوام نمی‌آورد؛ زیرا خشکی فوق‌العادهٔ هوا باعث می‌شود که شامگاه کوتاه باشد. به محض آنکه خورشید در پس افق ناپدید شود بلافاصله ظلمت حکمفرما می‌گردد و بایک چشم برهم زدن آسمان از میلیاردها ستاره‌ای که به آرامی می‌درخشند پوشیده می‌شود. این ستاره‌ها معمولاً کوچکتر و درخشان‌تر از اروپا جلوه‌گری می‌کنند.

هرچه به یک آبادی بیشتر نزدیک شویم بهتر می‌توانیم اشکال مختلفی را تشخیص دهیم که با سایه‌های قهوه‌ای رنگ متمایل به سیاه بدون آنکه به آبی یا بنفش بزند ترسیم شده است. در اینجا نیز مانند



آب و هوا و سایر جهات زندگی این سرزمین آفتابی تضادهای بارز به چشم می خورد. انسانی که در این دنیای فقیر و پهناور کویری با تهیدستی و بی چیزی روزگار می گذراند محصول طبیعتی است که او را احاطه کرده. کویرنشینان با چسبیدن به چند موضع معدود با آب که فقط مجال روئیدن به گیاهان اندکی می دهد، در فاصله ای دور از جاده های بزرگ کاروان رو و مراکز تجاری که همواره به ثروت آنها به چشم حسادت می نگرند، همیشه در هراس از همسایه های دشمن که می توانند بر آنها شیخون بزنند و آنها را غارت کنند، زندگی می کنند. اینان در حالی که خود بر شترها و اسبهای راهوار می نشینند و معتاد به پیمودن مسافات بعیده هستند از قدرت محافظ دشت ها و بیابانهای محیط برخوردارند که مردم مستقر و با فرهنگ و ناز پرورده را به آسانی یارای عبور از آن نیست با خبرند. از اعصار گذشته در اثر مراتع کم علف که فواصل زیادی آنها را از هم جدا کرده به یک زندگی نیمه شبانی و راهزنانه که هنوز گرفتن انتقام خون در آن سهم اساسی به عهده دارد عادت کرده اند، به هر بیگانه ای بدبین و به مکر و دو رویی پای بندند. البته این همه بدان معنی نیست که در این مناطق نمی شود از مهمان نوازی بی شائبه و مساعدت صمیمانه برخوردار شد. اما باید دانست که از این خصائل بیشتر نزد شبانان و چادر نشینان ساده دل و تهیدست می توان سراغ گرفت، در حالی که در آبادیهای بزرگتر باید با احتیاطی افزون تر با مردم روبرو شد. ما هم توانسته ایم از وفاداری بی ریب و ریا و حتی کودکان چادر نشینان کویری برخوردار شویم و همه دیده ایم که سکنه ثروتمندتر کویری که دستشان به دهانشان می رسید با چه نیرنگها و حرص و طمعی تیشه به ریشه ما زده اند.

مردم طبنس نیز با سوء ظن بسیار با ما روبرو شدند. آخر اینها کمی پیش توسط سرکرده راهزنان، ماشاءالله خان که فرمانروای کاشان واقع در حاشیه غربی کویر بزرگ بود، در یکی از دستبرد های

بزرگش - فراموش نکنیم که نزدیکترین فاصله بین کاشان و طبرستان حدود هفتصد کیلومتر است - مورد نهب و غارت قرار گرفته بودند. در ضمن این غارت، یکی از برادران ماشاءالله خان کشته شده بود و بدین ترتیب طبرستانها در ترس دائم از انتقام گرفتن او بهسر می بردند. از طرف دیگر تراکم شایعات درباره اینکه قوای جنگی انگلیسیها و روسها در حال نزدیک شدنند باعث شده بود که کمترین قوم رفتاری توأم با احتیاط و خودداری در برابر ما نشان دهند تا اینکه مبدا پایشان به حوادث جنگی کشیده شود. با تمام آداب دانیهای ظاهری که خاص ایرانیان است، اینها در من تأثیر خوبی به جای نگذاشتند. فرمانده اصلی سواران منطقه که میرپنج بود در بدو امر اظهار آمادگی کرد که سیصد تا پانصد سوار در اختیار بگذارد، البته برای این کار و فراهم آوردن این عده مدتی وقت می خواست، اما چهل نفر را بلافاصله می توانست در اختیار بگذارد. قرار بود روز بعد این عده را به من نشان بدهند.

حاکم که روز بعد طبیعتاً به خدمتش رفتم ظاهراً بدش نمی آمد که چشم زهری از ما بگیرد. من هم با دو نفر همراه کار مهمی از دستم بر نمی آمد. هنگامی که رک و راست به تهدید او پرداختم و او به تعداد مبالغه آمیز نفرات جنگی من در چارده واقف شد به صورتی نفرت انگیز لحن خاضعانه ای به خود گرفت. این بی آبرو چندی بعد به نحوی موذیانانه چند نفر از افراد مرا دستگیر کرد و آنها را در برابر دریافت مزد به روسها تحویل داد. رقیب وی، حاکم قبلی که توسط او رانده شده بود، - در چنین مواردی همیشه مناسب است که با طرف دیگر هم رابطه ای برقرار باشد - برایمان تعریف کرد که قدرتمند فعلی یکی از افراد مورد اطمینان را که مأموریت داشت پیش من بیاید در بین راه مورد حمله قرار داده و از بین برده است. پس، اینکه در این مدت دراز هیچ خبری از گروه واگنر نرسیده به همین دلیل بوده است! این مقدار مسلم بود که مادر این منطقه می بایست خود را از دشمن

خوئی ایرانیان در پناه نگاهداریم. مع‌هذا لازم بود که در همین جا پایگاهی برپا کنیم. دلو افسیه‌های امروز من به‌زودی به‌نحوی غم‌انگیز مورد تأیید قرار گرفت. اگر درست فکر می‌کردیم می‌فهمیدیم دلیل موجهی در دست نبود که اهالی این دیار به‌خاطر ما خود را در معرض ظلم و جور روسها قرار دهند. آنها طرف کسی را می‌گرفتند که قدرت را در دست داشته باشد و به‌آنها امکان دهد بدون خطر کردن بسیار دست به‌غارت و چپاول بکشایند. بلکه دیگر اخلاق حاکم بر کویری‌ها و راهزنان از این قبیل است.

داغی هوا که در طول روز به‌پنجاه درجه نزدیک می‌شد هر لحظه غیر قابل تحمل‌تر می‌گردید. ما تا جایی که ممکن بود در سوراخهای زیرزمین ظلمانی یک خانهٔ مخروطی به‌سرمی‌بردیم و شبها را البته، نه آسوده و راحت، بر بالای بام خانه که نسیم‌ملایم کوهستانی در آنجا می‌وزید می‌خوابیدیم. روز بعد میرینج بیست نفر سوار را در جلوی نخلستان از برابر دیدگانم گذراند. اسبهای اینها قابل قبول بود. سواران نوعی لباس متحدالشکل بلندبرتن داشتند و کلاه‌های نمدی بی‌قواره‌ای که در قسمت بالا شکم داشت بر سر گذارده بودند. در طرفین کلاه طره‌های موی آنها دیده می‌شد. قطارهای چندرذیفهٔ فشنگ را به‌دور سینه پیچیده بودند و بر پشت، در کمرگاه یا در دستهایشان انواع سلاحهای گرم بود و این همه در بیننده تأثیر مساعدی به‌جای می‌گذاشت، اما قیافه‌های ناهنجارشان من را به‌خود جلب نکرد؛ هرچه بیشتر براندازشان کردم کمتر از آنها خوشم آمد. مذاکرات ما هم کمی بعد باشکست روبرو شد. ظاهراً این افراد برای راه‌پیمایی‌های طاقت‌فرسا در آن فصل سال مجهز نبودند و دیگر اینکه نمی‌خواستند از خانواده‌های خود دور باشند و قس علیهذا. اما علت اصلی، رسیدن و شایع شدن این خبر بود که در گناباد، یعنی حدود دویست کیلومتری شمال شرقی اینجا چندصد تن روس با مسلسل و تفنگ وارد شده‌اند تا با ما مقابله کنند. مذاکرات ما هم برای خریدن

حیوانات جدید با عدم موفقیت پایان یافت. پس از آنکه باهنتیک دربارهٔ تقسیمات دو کاروان به هم پیوسته که از حالا به بعد فرماندهی آن به عهدهٔ من بود صحبت کردیم و من طرح راهپیمایی را به اطلاع او رساندم، خود به چارده برگشتم تا قافله را که دیگر نسبتاً خوب خستگی در کرده بود به راه بیندازم.

هیچ صلاح نبود با در نظر گرفتن قوای متفوق دشمن خود را وارد معرکهٔ جنگی بزرگ بکنیم. آنطور که بعدها معلوم شد دشمنان از تصدق سر اطلاعات مبالغه آمیز دوستان ایرانی و جاسوسان خود قوای ما را خیلی بیش از آنچه بود تخمین زده بودند. امروز می خواهم بگویم تعداد مردان جنگی اردوی ما به پانزده تا بیست تن بالغ می شد و بقیه همه از شمار خدمه و همراهان بودند که سیاهی لشکر به حساب می آمدند، نه مسلسل داشتیم، نه توپی و نه هواپیمایی و آن دو ایستگاه بی سیم نیز در اصفهان به جا مانده بود.

بدین ترتیب ناگزیر بودیم دشمن را دربارهٔ مقصد و جهت راه پیمایی خود حتی المقدور در بی اطلاعی نگاه داریم. با توجه به اینکه در این مملکت اخبار، بدون تلگراف، بهشتاب تمام انتشار می یابد و با اطمینان به این امر که به انگلیسیها و روسها از طبع نامهربان پیکهائی می رسد، فقط با توسط به ایجاد حیرت و به کاربردن سرعت می توانستیم خود را نجات دهیم. جاده هایی که عبور از آنها هیچ محتمل به نظر نمی رسید برای ما از همه مناسب تر و البته پرمشقت تر بود. به هر حال می بایست خروج از این منطقه با کمال حزم و احتیاط انجام گیرد، حتی اگر ناگزیر می شدیم راههای دور و دراز وقت گیر را در پیش گیریم. پس سر نوشت ما بستگی پیدا کرده بود به حرکات و تصمیمهای این روزهای ما. در همین امروز بر من روشن بود که در بدترین حالت ممکن می توانیم بر دشمنان خود که در سراسر جادهٔ بزرگ کاروان - رو دو بیست کیلومتری شرق ایران که از شمال به جنوب ادامه داشت در کمین ما بودند و يك خط تلگراف و سایر وسایل سبک مکفی در

اختیارشان بود پیشی بگیریم. اگر ما به این جاده اصلی نزدیک شده بودیم دیگر مطلب منوط می شد به سرعت عملی که از خود نشان می دهیم نه جهتی که در آن سیر می کنیم.

از چارده بدو<sup>۱</sup> بدون هیچ تأخیر یک گروه گشتی نجسی در جهت تون-گناباد فرستادم که می بایست درباره نقل و انتقالات قوای روس برای ما اطلاعاتی جمع کنند. اخبار مربوط به حرکت دشمن و جنگ قریب الوقوع بدیهی است که به ستون من نیز نفوذ کرده بود. دو نفر از جوانهایی که به کار اصطبل رسیدگی می کردند از روز قبل ناپدید شده بودند. دو نفر دیگر از پهلوان پنبه های سوار کار امروز استعفا دادند. متأسفانه ناگزیر بودم چند تن دیگر را که در اثر مشقات بین راه به نحوی نگران کننده بیمار شده بودند به جا بگذارم. پس از آنکه پیکی به اصفهان فرستادم در بیست و هشتم ژوئیه، ساعت ۸ بعد از ظهر از چارده در جهت شمال به راه افتادم. راه که ماه طالع آنرا خوب روشن کرده بود از برابر چندین آبگیر خشک شده می گذشت و بعد اندکی ارتفاع می گرفت، در جهت شمال شرقی می پیچید و به یک رشته کوه کوچک می رسید که رباط دالنه<sup>۲</sup> بین تپه های اولیه آن قرار داشت. در اینجا قدری آب شور پیدا می شد. با وجودی که فقط سی و پنج کیلومتر راه طی کرده بودیم در اینجا دستور اطراق دادم زیرا پس از استراحت چند روزه حیوان و انسان می بایست اندک اندک دوباره روبه راه بشوند.

هوا در این ناحیه کوهستانی بسیار خنک تر از دشت بود، آب هم در مواضع بیشتری وجود داشت. روز بعد با گذشتن از ده محمد، در حالی که به طرف شرق می پیچیدیم به واحه کوچک وی سروصدای اسبک رسیدیم و این پس از سیزده ساعت راه پیمایی بی وقفه بود. کاروانسرای خوبی در اینجا مارا به وسوسه واداشت که یک روز بمانیم

۳- در اصل Dalneh در مراجعی که در اختیار بود اثری از این موضع به دست نیامد. م.

و تدابیر بیشتری در کار بارگیری به کار بریم. دیگر اینکه در نظر داشتیم قبل از تعیین جهت حرکت اطلاعات دقیقتری از دشمن و قبل از همه از گروه واگنر بدست بیاوریم. واگنر بدون به جا گذاردن اثری در بیابان ناپدید شده بود. آنچه می خواستیم زود عملی شد. پیکی از ناحیه تون درباره هوشیاری و گوش بزنگی روسها خبر آورد. کاروانی که از مشهد - تربت می آمد گزارش داد که چند صد روس با مسلسل به تربت وارد شده اند و پس از توقف کوتاهی در جهت بیرجند به سفر خود ادامه داده اند، بلافاصله پس از آن هم سروکله صد نفر دیگر که از شمال می آمده اند در تربت ظاهر شده است.

با جلب موافقت هنتیک، دکتر بکر به عنوان مسؤل پایگاههایی که می خواستیم در اینجا تأسیس کنیم تعیین شد. قرار شد چهار پایان و افراد بیمار و کسانی که توانایی این راه پیمایی را ندارند و همچنین قسمت اعظم بار و بونه ما نزد او بماند و وی به مسافت چند روز راه پیمایی در جهت شمال شرقی در راه مستقیم منتهی به تربت پیش برود، آنگاه توقف کند و پیکهایی را با نامه هایی جعلی بفرستد، آنطور که آنها به دست روسها گرفتار شوند. مقصودمان این بود روسها را معتقد کنیم که می خواهیم در این جهت راه پیمایی کنیم. ممکن است تصور شود که این حيله ها بی فایده است اما در کشوری که شایعات مربوط به حوادث در آن از هر کجای دیگر سریع تر و مبالغه آمیز تر منتشر می شود نباید آنرا تدبیری کم اهمیت شمرد. از آن گذشته يك قافله قلابی شتر را به سرکردگی و دیگک به راه انداختیم که با انواع جعبه های سنگین بارگیری شده بود، که - البته شتر بانان نمی بایست از آن بوئی ببرند - در آنها سنگ جای داشت. این قافله برای این در نظر گرفته شده بود که انگلیسیهایی را که از جنوب می آمدند دچار اشتباه کند. گروه اصلی پیشتاز به دو دسته تقسیم شد، یکی ستون قاطرها که بارهای سبکتری را حمل می کرد و هر چهارپا به دست يك سوار

سپرده شده بود و دیگر قافله شترها که علیق و آب بارشان بود و البته آهسته تر راه می سپردند و می بایست تاهر جا که ممکن باشد مارا در بیابان مشایعت کنند. شترها می بایست «ستون پرنده» - لقبی بود که ما به قافله قاطرها داده بودیم - را با ذخایر خود تا حد میسر تغذیه و تقویت کنند و آنگاه قربانی شوند.

سواران من که برایشان سخنرانی پر آب و تابی به سبک گرنفون ایراد کردم همه قول وفاداری دادند و وعده کردند که در جنگ با روسها از خود شجاعت و شهامت نشان دهند ولی حالا دیگر جان آنها از این بیابان برهوت بی آب به لب رسیده بود.